

لجلد الثاني

۱	چون و کور دارم ای اهل دنیا	بس و باره و هم آری در همان	من و کوری دارم از اهل دنیا	آن یکی کوری هستی گفت لا امانا
۲	آن در کوری کدام آن و اینا	ز آنکه با کوری می بینیم	این و کوری بر اینان کن نیایند	از تجربه مردمان گفتند لیک
۳	مهر خلی از بانان من که می شود	بانان خشم نایه غم می شود	زشت آوازی کوری شد در	گفتند نشاندیم و ناخوشی
۴	اینچنین ناخبر را کجا کنید	بر دو کوری رحم وادار کنید	نایه خشم و غم و کین می شود	زشت آوازم به جا که رود
۵	خاقان با روی بر حمت بگذرد	ز شکی آواز که شد ز این کاه	لطف آواز دلش آواز را	کرد نیکو چون بکشایز از
۶	بو که دوشی بر سر زشتی نهاد	لیک نه با بان کوی عتق	آر سه کوری نشستی سرود	و آنکه آواز دلش هم بدید
۷	زان نیک کرد و اجابت را فری	نالۀ کافور زشتی و شکر	ز دل سیکر بلان خورید	چونکه آوازش خوش تر بود
۸	نالۀ تو نبود این ناخوشی تو	چونکه ناله خوسر در کوی	کوز خوش خلق چون سگ بود	لخشو ابرو زشت آواز آمد
۹	و در جراح گنده شد دروغ	توبه کن و از خود استغفر	باز خون سیکاهی خورد	زان که با یوسف تو کرد کرد
۱۰		غیر از خود میگذرد غم	باز که از کوی ابرو باو بر	

نمته حکایتی غریب آن است که با اعتبار کرده بود

۱۱	شده لازم از پی آن بود بار	چو سلیک صاحب کف آن خیر	وان کرم زان مرد مردانه بود	خوسر هم از اژدها چو بر آمد
۱۲	ای برادر من از این خوسر کس	آن یکی بگذشت گفتش حال	خوسر خار سگش از دل بی	آنمسلان سفاد از خنکی
۱۳	او هر چه بله کرد ای در انداخت	دو شیوه با بله بر آد شمی	گفت خوسر من نه دل بلها	تخته و آگند سید از دها
۱۴	این خود که من از مهرش به آت	گفت مهر با نیا عشو ده آ	قدنه خوسر چه نیکو ای پند	گفت والله از خوسر کف این
۱۵	گفت کارم این بدو بخت بود	گفت خود و کار خود کز اجی	خوسر ز آن کزین مهل تو چنین	همی نیا با من بلان این خوسر
۱۶	با چنین خوسر تو در بدیشه	بر تو دل می لرزدم زان دیشه	نیک او کن تا من با شمشیر	من کز این خوسر نیاشم ای پند
۱۷	ها و نجا بگر از این آتش	شوم من بنظر نبور والله شده	نور خوسر است این نه دعوی	این در هر کز نلر ز یاد ز کرا
۱۸	گفت خوسر من نه مار شیدم	دشمن بگرفت دست از کف	بد کانی مردی سدی سفت	اینها گفتند بگوشش گرفت
۱۹	لطف باشد که بیانی در دینیم	باز گفتش من عدو تو بنیم	بوالفضلا معرفت کمن تراش	گفتند تو بر من تو غمخوار باش
۲۰	در جوار دوستی صاحب دل	تا بحسب کوی پناه مقبلی	گفت خویار و افتاد شو	گفت خوسر ایتم مرا بگذاوند
۲۱	یا طمع داری که آبی نونی	کار نیکر صد من آمد نونی	خشم کین شد ز او بگر و ایند	در خیال افتاد مرد از جلد
۲۲	کامچینر چه میکند در کار	یا حسد دارد ز مهری آن	که بر ساند مر از این نیش	یا اگر بسته آنا یاران بدین
۲۳	او مگر بر خوسر اهم جنس بود	من نیکتر چو کوی خوسر بود	یک کمان نیک اندر خاطرش	خوسر نیامدیج از خبش تر
۲۴	گرم و سرد و کوی خوار بود	بدت ز خورای و بدت	و از شقاوت او مطیع	بد کمان و با بله و نا اهل تو
۲۵	خوسر داد افسانه اصل مصر بود	غافل را از خوی زشتی	رو سبه حاصله فاسد نیا	خوسر را بگریز صبا کمال

گفتن موسی علی نبینا

شهبی
فانک خوراکویند

اخیو
اشارت بآیت را
در سورت مؤمنان
که قال اخیو افیها
ولا تکتون یقین عند
تعداد رجواب اهل با
و قوع ایشان نماید
مخبر بدو آتش و با
تخی تمکونید

حایر
پاسازا کویند

منشاک
مطیع و فرمان روا

توق
گاسر و مطیع باشد

جد
کوشش باشد

شبه

آرسانا که تا اندک است
که درسته از هوای
صیغین گویند از
برها شد بر یکدیگر
بید ست و از لایق
و او از که از آن بر آید
درد و شد و در
ترج نهادی که او که
منقصه خوانند و

المجلد الثاني

وَعَلَيْكُمْ كُوسِيَا لَمْ يَسْتَكْمِلْ خِيَالَ أَنْدِيشِي تَوَانِجِيَا

گفت موسوی یکی اصلاحی با چنین برهان این خلوق منه بر پیغمبر می برید و از دعایم جو از سنگی بود آفتاب از عکس نورم شد سجد کردی که خدای من چون نهادی سر چنانی که خدائی ترا شد در دنیا در رسوایم تو چون کردی ایند جهل و افر و غیر خدای کاحقار این همه غبت کشد عافا از اچه نورش آید جز مکر از مکر تا او را نبرد دید صد فقر کشند آفتاب دید شوقی آفتاب او نبرد چند بودیم و او از آن دید	کای بداندیش از شقاوت صد هزاران بجز در بند کرد از دریا بر آورد عم چو شده دستش ترا زد این خلدین چندین کرم بود و ن تو همها ترا سیلاب بود چون خیالت نامد از نردیرو در خدائی کا و چو بگرد شد پس کاوی سجد کردی از شده بران عقل و کز نیش کز زان عجب برید از من بسی زانکه هر جنبی باید چو چون ز کردی در صد فقر چون ابو بکر از محمد زرد بود در دم سجد کس ز بام آفتاب آینه دل فلان باید آرد	صد کانت بود در پیغمبر از جلال و سوسه تا آمد و اسان چایها که کاشه خوت شد عصا مار و کم شد آفتاب بامک زد کوسا له از جاد چون بودی بد کان در حق سامی خود که باست ایها کاوی شاید خدائی را بلا چشم زد بید ز نورده ایها کاوندین بانک کرد از خچه با طال از اچه در با باطلی کرک بر یوسف کجا عشق آید چون محتار را ابو بکر نکر چون بند به جهل از اصلاح وانکه او جاهل بداندیش
--	--	--

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰

عربی

نابین

شبه

مهاجرت

امر عرض

نَا كَرْدِي أَنْ كَرْنَا صَاحِبِ بِنْدَانِ مَغْرُورِ خَرَسَانِ

گفت چون از بندگان چو در وایت مغرور آید تو جویی بر شاد مهن این سولان یار دین کردند ز این سبب تو از ضریر شد فرودم می کردیم در وقت آنک	آن سولان ترک آن ابله در د او پیش مغرور آید قصه با طالع کور بود تا بیا موزند علم از سر بر عرب اینها نند و بر دو بگردانیدی و ننگ این نصیحت کنیم تر خشم	زیر لایحول کویان در آن پس در نصیحت است چون که اعطی الجواهد احد اید که قوی از غل بگذرد این نصیحت انبصرت کاند این فرصت که افشانی بعد از خدا این نصیحت
--	--	---

۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹

اشاره

این بیان

بر جواب

اشاره است به
آنجا که الاغی
از رویان نقل شده

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the name 'عبدالمجید' and other commentary.

المجلد الثاني

الجزء الثاني

تجدد
انکار کردن باشد

۱	آنکه در بدایه تراشید	در سر آن زرد کجای	باو نشا آدم آن نواز اول	که ملا را سرخند ترا
۲	سه تا بیک آنکس آن بلس	بهمین سر که شاه بود	یک اگر ابله هم اجبند	و بنویس آورده او غیبی بد
۳	هر بخود هر ملک ترا و سه	هر بخود آن عدو برهان و	هر که اموال او قرار ملک	هم گواه او شد که آن شکل
۴		مهر با این ندادند ناز کرد	راجه کرد آن خرس با آن شیر	

نقد فساد از معرفت بربوبی خیر و ملامت او

۵	مقصودت هر مردی از معرفت	و از سیرت او مکتب نواز	بغدادش زانند زرد و جوان	آن مگر در نازی آمده و آن
۶	حکیم بنیاد مگر جز برون	رکوب از کوه سکی سخت	سند او در سکر او بدایان	بر رخ خفته کف سارینا
۷	پرو کرد او بسا سازه سوز	هر مگر تا آنکه بر او خرد	ساختند حنجره و خنجره	و این منل بر جل، غا لفاش کرد
۸	مهر نه چیر آمد بپوش	کیر و مهر نه مهر و پوش	عهد بستند و بر اضعیف	گفت او رفت و وفای او بچیف
۹	آزیت و کوه و کوه او مکن	نگردد او بدیخ کجی	بهر آنکه سو کند گفتش باز کند	تو میفشان مگر سو کند شرف
۱۰	لعل او بر شمشیر او سه	آینه را بر همه سر خود رفت	چون کبیر سو کند بهمان بسکد	که خود سو کند او بد تو کند
۱۱	و نگردد آنکه ترک کرد و	کفی بندت سو کند کمر	چون ای سیرت بر خا آید	حاکم آنرا بر در جبهه و جبهه
۱۲	بوی سیرت که نام زخم رسد	بهر بند بر روی سو کند	توز او فوا با انقوش دست	احفظوا ایمانکم باوی مگو
۱۳	فرا رود نبرد ماد و بیع	در نگر گفت سو کند شرف	وا کند داند عهد با که میکند	نر کند چون تار و کرد او نسد

خرید
بکوه در آن روز

خجف
لاورد گویند

توفیق
باز بپوش

بالعقول
کس شایسته

در سوره فائزده
یا ایها الذین آمنوا

اوصوا بالعدل
و بالحق

عائده
بر کرده

رفتن رسول خدا بعیات صحابی بخور و فایده آنست

۱۴	مضطقی اما عیاد و صوفی	چون همه لطفت کرد بدین	واندازان بیمار او چون باشد	فایده آن باز با تو عاید است
۱۵	فامه اول که آنخص غلب	نو که قطی باشد و شاه جلیل	چون تو چشم دل نداری بخور	گفتند انمو هیزم راز عود
۱۶	چون که کنی فتنه در عالم رنج	بسیج و بر امدار خانی زنج	مضد هر دویش میکن بیکرا	چو نشان پای بجد میکن طوط
۱۷	چون ز آن جیم باطن من بود	کنج بیند از اندر هر خورد	و ریا شد قطی یارده بود	نه باشد فارس اسپه بو
۱۸	بسی جمله یاران دره لازم تمام	هر که باشد کرباره و سواد	و عدو باشد هیزم احسان	که با خدا بر عدو کشتن
۱۹	و در کرد و و کینس کرسو	زانکه نشا کینه را هر شو	در فوایدت عمل بر دیک	از درازی خاتم ای بار نیل
۲۰	خدا مال این آمد که با رنج مانو	بجویند که از جبار خد اش	زانکه انبوهی جمع کاروان	رفرن از انب کدیش و عشا

و حق که در حق تعالی بیوسو که جز بعیات از من نیامدیت

و حق که

و حق که

و حق که

المجلد الثاني

عَنْبِ
عقار باه عنب
بانا المخواند

۱	دو آمد سوی تو این عیب	کای طالع ماه خوریده نجیب
۲	من ختم بخور گشتم نامک	گفت بخانا تو نای از زبان
۳	چون بر سبک تو از روی گز	گفت بر بنیست قضای سزا
۴	گشت بخور او منم بکنی	هنگامه در پیش معذرت کن
۵	اوشیند در حضور او لیا	از حضور او لیا کر بکلی
۶	بیکش با بد سترش او خورد	بیک بدست از جمع و من نکون

جدا کردن باغبان صنوبر و قیید علو کرا

۱۰	باغبانی چون نظر در باغ کرد	هر یک شوی فضولی نوقی	دید چون در دزدان باغ نمود
۱۱	یک ضله و یک شریف و یک	هر یک در شان محنت از یکدگر	بیک جعفر و جماعت حاکم
۱۲	بر نیام یک نه با سه نفر	تا کند یاد از نا با او شاه	چون که شد نهاسبا الشکر کم
۱۳	حمله کرد و کرد صوفی بر آید	ما مضوی تو با بی نمودیم	بیک کلمه آورد برای این نفاق
۱۴	رفعت خود گفت خلوت با دیار	کیت از تو شکم خواجی	ما بر دیش تو میتیم
۱۵	و این در کشته زاده و سلطان	باغ چون جان من از شد	تا بود با این شما شافان
۱۶	چون با بد مرداد و قیید	چون بره کرد صورت و آفت	ای شما بوده مرا چون خسته
۱۷	وسوسه کرد و مرا ایشان را	اندر آید باغ مردم نیز تیر	حکم شد اندر پیش با حور
۱۸	گفت ای یک سو کوان سیر	کیم کشت کرد و سرت کافت	از کد امین شیخ و پیر اسید
۱۹	گرفت صورت و لپوئها یا نش	بستم لخیار تر از این فلان	ای رفیقان پاس خود در این
۲۰	مهر اخبار دانید هانا	اینچنین حصه شما را خورد	و این چنین شه کی خرای هر
۲۱	دقت بین بر شما هم رفتی	بیک بهانه کرد زان قیر جنس	از صداهم باز آید سوی تو
۲۲	پون تو شو کشته فارغ باغبان	تا بسیار دآن رفاق و قازدا	که ز هر جاست بچشم و قاف
۲۳	پر در خانه بگو و شیخان را	ماد را و را که دانند ما چه کرد	تو فیض هر ظاهر است این چنین
۲۴	او سیر می کند دعوی سرور	بسته اندر زمانه مرغی	عقل ناصر و آنکها بی امید
۲۵	خوشتر از ابر علی و بر تو	هم خود کردند و بیند خانه	این بر دیش در حق بیانی
۲۶	هر که بر کرد و سرش از چرخا	کچین گفتی برای خاندان	حال او بد در از اولاد تو
۲۷	گرسود او نتیجه سردان	دزدی از بغیرت میراث	در پیش رفت آنست که ایضا
۲۸	گفت آنچنان درین باغ که خواند	که کد ز آل یاسین خاز	توبه بچهره چه بممانی بگو
۲۹	باشین آن کرد آن درون کج		چون برید و شمر آل رسول

هر یک شوی فضولی نوقی

بیک
بمعنی و حاکم

یونی
خانک در بعضی
مرد و است لاف
و تر زده کرد

شکین
از شکست یعنی
صبر کردن

مراق
مان نازک باشد

قیمان
نام علامت

عنب
کولت

و القصور
فادان کون

المجلد الثاني

و سبط
خط
مکذبه

شده برف از ظلم انظار گر شریف لایق و هدم نیم شد از او فارغ بیامد کفایت بو خفته داد این فوری تر بزن گفت دوست تو بر کساد ممنوع وارم باین و چنین ز دور افتد بیجا و بخت	ما فیده او کشت با چشم بر از چنین ظالم تر امن کنیم چه فیم بیای تو سنگ مر شافی گفت این ای با من دست او کز دلش داد داد تا چرا بریدم از یاران بکن کرد بر و لش ز باغ و در این عیادت از برای این صله	باید از اکنون که کشتی فردی مرا دادی بدین صلح فوتی گفت بگریه دست این چنین بخت بخواند در گفت خستت بزد کسالت گوش کردم آن همه افسوس تو هر که آنها ماند از یاران و این صله از صد بخت	چون دهل شوخ بخورم بخورم لجونی کردی لبش العون کاند آبی و نکوی افست یا بد است این مشله آمد این سزای آنکه از یاران بزد بزدیم بر سر که شد ناموس این چنین آید مراد جمله بد
--	---	--	---

در بیان این صله از صد بخت

رَجَبٌ بَعْضُهُ مَرَضٌ وَ عِيَارٌ يَغْتَابُ عَلَيْكَ السَّلْبُ وَالْبُرْجَانُ

بجز عیادت در بخت بدید بجز بجه هم هر که امان کند رو بگفت ریشاه مقبلی فاخته سازد و زب کو تو کو	آن مجاور آید ز مرغی رسید که مراد کند شاهان آن کرد تو که آزادت کند صلح کج کینه های ز دور و بی محو تا توانی ز اولاد و برمتا	چون شوی در از حضور اولیا سایه شاهان طلب هر دم گر بفرود از بدین نیش بود در بدیدم کرد و بر و کو بخدمت کن و الله اعلم بالصواب	در حقیقت گفته دور از خدا تا شوی زان سایه بهتر آفتاب و در حضر باشد از این خافک جسبو کج جسبو کج جسبو
---	---	--	---

فَرَنْ بَابِ بَدِ بَسْطًا مِي بَعْدَ مَرَاةٍ بَخْدٍ مَبْنِيٍّ كَيْ سَبَدٍ وَ كَفَرْنَا نَسْتُكَ كَيْ كَعْبَدَ مَرَاةٍ طَوَّافٍ كُنَّا

او بهر شمه که رفتی از غنث گفت حق کند سفره چارو هر که کار دست کندم با بد فصد کعبه که چون حج بود سید الاحمال بالیتک	سوی مکه شمع امت با زید مغزیز از او بگریه با جنت باید اول طالب میری شوی کاهو اندر تبع می آیدش چون که رفتی مکه هر دید بنت خیر بی کاهاش گفت	از برای حج و حشر مید و بد کرد می گشتی که اندر شهر فصد کجی کن کمان و روزیا که بکار نیاید کندی ضد و معراج و در و دست بنت مؤمن بود به از اهل	کو برادگان بصیرت مشکلی در تبع آید تو از افرج دان مرد بسجو مرد بسجو مرد بی در تبع عرش و مال با هم تو این چنین فرمود سلطان
---	---	--	--

حَكَايَاتُ يَرُورُ سِد

خانه نوساخت و در فوج پیر آمد خانه او را بدید	
---	--

مشکی
کعبه نشد با
سید
الاحمال
گفت

در حدیث نبوی
که فی الاعمال بانیا
صوتها نسه
بصد ها و ابنا از
تغییر مر و بی که
بینه المؤمنین
و عمل الشاقین

مینی از غنث
تغییر مر و بی که
بینه المؤمنین
و عمل الشاقین

المجلد الثاني

۱	گفت تا نود اندر آید ز این نظر	دکند از بهر چه کردی بر	امحاز کرد آن نکواند بشیرا	گفت شیخ آن غریب خویش را
۲	نیتش از آن کر آن میباید	نور خواند در تبعی آیدت	تا از این به بشوی با نیک نمان	گفت آن رخ اسلین باید زبان
۳	چو در وی تو گفتار خال	دید بری با تدی همچون	تا بسا بدختر تو خود کسی	باز نیداندر سفر خبی کی
۴	چو گفتند آن بیدارین عجب	چشم نه خسته بیند بر	همچو سدی دیدند شایخو	دید تا بینا و دل چون آفتاب
۵	عارفت خال او در دیده	وانکه بیدارست سین	دل در خواب غنند میشود	کس عجب خواب تو شتر میشود
۶	یا فخر درویش و هم صاحب	بیش و بنشینت می رسید حال	مکنست بنم و در خدمت	باز میداد اجواز اقطاب
۷	گفت هنر ما خوبه دار داد	گفت صد که به از آن که	رخ غریب آنجا خواهی کشید	گفت غم تو کجا ای باز یکد
۸	و این نکوتر از طواف چشم	گفت طوفی کن بگردم هفت	نک بکینه سخت بر گوشه برد	گفت اوم از دم نفر در
۹	صناکتی بر صفا بشافی	عقو کردی غم باقی با بیسی	دان که حج کردی و حاصل	وان در به پیش من نه ای جواد
۱۰	خانقاه من نه خانه شرافت	کعبه هر چند که خانه بزار	که مر بر بند خود بگردید	حق آن حقی که جانست دید
۱۱	که کعبه صدق بر کردید	چون مرادین خدا را دید	واندرین خانه بجز آن حقی	تا بگرد آن خانه را در کوفت
۱۲	تا بسینی بود حق اندر بشیر	چشم سیکو باز کن در من نگر	تا بننداری که حق از من جدا	خدا منر طاعت و حمد خداست
۱۳	صد هجده عز و صد قیر فانی	باز میدا کعبه را در یاقی	گفت یا عبدی مرا هفتاد بار	کعبه را بیکار بیتی گفت بار
۱۴	منه در و منها آخر رسید	آمد از وی باز بر بد اندر رسید	همچو درین حلقه است در کوفت	باز میدان نکهار اگوشه

یکم
بام داد اول وقت

دویم
بذات با ما له
در وی شده

سوم
خلقت من
نیز خاتم بر آن

چهارم
اشارت بدین جهت
قدسی است که الاقبا
سری و آن است یعنی

پنجم
آدمی بر آن است
میرا دم
و ایضا

ششم
در حدیث است
ارغوی و استغای گو
بسیغ و قلب عبدی

هفتم
یعنی معارف من
مرا شد و دل بند
مومن مرا جای آمد
ایم

هشتم
بمعنی امام است

دانشین گفت که بخت بخوری آن شخص را کستای تو

۱۸	خوش نواز شر کرد یار غاوت	چون چهر دید آن بیمار	زند شد چون چهر دید
۱۹	گامد این سلطان بر من با آمد	گفت بیماری مرا این میخند	تا مرا حجاب سید عاقبت
۲۰	ایستاد کرد در دیو بخوابی شب	انچگونه زنج و بیماری	نک بر در پیر از لطف و کرم
۲۱	چرخ هر نیم شب با بد شتاب	در دیشتم داد نامن هر	تا منب کجمله شب چون کامش
۲۲	دروغ انهدید شاخامو	ز این شکستن زخم شاهان	و بچ کج آمد که هفتاد بار
۲۳	صبر کن بر غم و سستی و درد	ای برادر موضع تار و پود	چشمه حیوان و جام مسی است
۲۴	دستهار اسن آن تران کویز را	آنهاران غمناک انداخت	بر غم باش و با وحشت زبان
۲۵	مشو من چون کار او ضد آمد	آنچه گوید نترس و کاینجا بد	فوز آن من کن که از پیچین
۲۶	تا پشیمان در آخر که بود	مشور در کارها واجب شد	سعیها که در دنیا را نبیا
۲۷	خلق را کراه و سرگردان کند	نفسخواهد کتا و بران کند	گفت آن من شور با که کنیم
۲۸	کوندار عقل و دای روشی	گفت اگر کودک در آید باز	گفت با او شور که آنچه گفت
۲۹	زانکه در جزو است نفع	نفس خود ازین شام و ازین	

المجلد الثاني

مشورت بانفس خود کیمیک	هرچه گوید که خلاف آن	که باز در دوره منفراید	نفس و کار است مگر زاید
مشورت بانفس جزا ندر وقتا	هرچه گوید عکس آن باشد	بر نیای باوی و اسیر او	در بر یاری بگیر آمیز او
عقل اثر نکرده از عقل در کس	پیشه که کامل تر از پیشه	مگر ز مگر نفس بدیم چیزی	گو برد از صخر خود عینرها
بعضا بدهد تر از ناز بدست	گو هزاران بار آنها را سنگ	عمر اگر صد سال خود هفتاد	اون هر روز بهانه نوزده
نگ گوید و عده های سرد را	سجاد و بی مردی بندد کرد	ای ضیاء الخ حشام الذین	که نرو بدی نواز شور کبا
از فلک آنچه شد بد کرد	از بی خبرین دل آزرده	این فضا را هم فضا دانند عمل	عقل خلفان در فضا کجاست
از فلک کشتن آن بار سیاه	انکه گرمی بود افاده بر او	ازدها و ما را اندر دست	شد عصای ای جان موسی
حکمتها را نتواند از خدا	تا بدست آرد ما کرد عصا	همین بد بعضا نما ای بادشا	صمغ نوبکشا و شبها میبیا
دو روزی فروخت بر کوه موهو	ایم تو از دم دریا فرین	بهر مکار است بنموده کفی	دو روز است از مکر بنموده
زان تا بد بخضر در چشم تو	ناز بود یعنی وجد ختم تو	همچنانکه لشکر نبوه بود	مهر همورا ایچم اندک شود
تا در نشان زدیم بی خط	و در فرزندیدی از آن کردی	آن عیاش بود و فضل ایزد	اهد او زنه تو بد دل میشد
که نمود او را صاحب در او	تجهاد ظاهر و باطن خدا	تا میسر کردی سری را بدر	تا ز عسر او نکرد ایندرو
که نمودن مرد را بیروز بود	که خشن بود طریق آموز بود	انکه خوشتر نباشد از ظفر	دان که خرگوش نماید شیرین
و ای که صدای کی بندد زود	تا با لاش انداید از غرور	زان نماید در لغت اری جز	می نماید در شیر چون
تا در لیر اندر فدا حق میخاک	و اندر آرد شان باین خجالت	تا بیای خوش باشد آه	آن فیلوان جانب تشکره
گاه بر کی میباید تا نوزود	بضکی و دایر این از خود	هان که آنکه گو مهابر کند	زا وجهی که از او در خنده
میباید تا بکعب این آب جو	صا جو عین بر عین شد غرق	میباید موج خوش تل مشک	میباید ضرر در باخا انخل
نخست دید آن مجرا فرعون کعب	تا در او انداز سرش زود	چون در آمد در زند در با	زانکه چشمن ز اصل تابینا
دید بینا از لقای حق شود	حق که هرگز از حق شود	فندیدند خوشتر از هر قول	راه ببیند حق بود آن باغ
ای فلک در فتنه آخر زمان	تیز میگردد بد آخر زمان	خجرتی تواند در طمد ما	نیش زهر الوده در فصد ما
ای فلک از دم حق آموز کیم	بگردد و زان مرز چون ماندم	حق آنکه چرخه چرخ ترا	کرده کردن بر فراز این سار
که در کوز کردی در حاکم	پیش از آن که برنج ما را بر کنی	حق آنکه ای کی کردی سخن	تا ناهال ما ز خاک و آب
حق آنکه که ترا ضا افتد	که چندان شعله در تو بد	آنچنان معصوم و نای داشتند	تا که در دراز این داشتند
شکر و انبیه آغاز تو را	انبیا کشتگان را از تو	آدمی اند که خانه خاد	حکوتی بی که در کعبت
پشه کی داند که این باغ از	گو بهاران زاد و مرگش در	که بر کاند چو زاید حال	کی بداند چو باد و فحال
و دید اندکیم از ما هیتش	عقل باشد که نباشد صورتش	عقا خود و اینها بدونکما	چون بری و در آستان
از ملک بالاس چسبای بی	تو مکن بر عیبی بی بی	که چه عقلت نوری الای	مخ فلیک بی بی بی
علم طلبدی بلای جان ما	عاریه است و ما نشکران	ز این خرد حاصل هر یک	دست در دیوانگی با بد
هر چه بینی سو خود دان میکنی	ز هر نیشی بجو از ابر	هر که بنیاید ترا در شام	سود سرفایه مملکت نام

کلیج
 اقول را گویند
 حکمتها
 لا یخف کلام
 خدا
 شاد است بایش
 در سوخته که کوه
 آمدند در حسن فتنه
 عمارت از دهها شد
 و ترسید موسی و
 خدما و لا یخف کلام
 سیرتقا الارواح
 بگر از عجب او و ترس
 مگر بر بیم او و بیفت
 اقول
 چالش
 حنک را گویند
 فیلی
 بیباید
 قول
 کشته
 عاقت
 ناز کنده

المجلد الثاني

عَنْ أَبِي بَكْرٍ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

أشارت به جده
نوحاً كما حكى الله
الذي من بعدك
كشده من تحت
تجوذها بدودها
لطفه الشان
كفوضه الروح
در عالمی که
باشد بر تمام
و دانش بود که
فنا و انرا از
آن که کشد و
باید از آنچه
در این عالم
هر که در آن
آن کشد انرا
و هر چند در
کنید از اندازه
شده خود را بیا
عینی

خلاب
زمین کلاه را گو

لص
باصطلاح حکایه
مغلق آن کس
تو خود محتاج
که آن نیز بر این
محتاج باشد

لغ
سفر که شوی

کفت
نمیدانند

أشارت به جده
که الكفة أو الكفة
لَكَ وَوَأَحَدَهُ عَلَيْكَ
وَأَحَدَهُ لَكَ
عَلَيْكَ أَمَا أَلَمْ تَرَ لَكَ

چون بماند از خلق ماند و بتم تا نکوبد زرد او را کان منم چون بکوبد هم بکوبد او تو سنج اولاد زردید کحل دیدت ان کوز دل با سمع با جان و تبس باز میگردیم سو و از جو کشت بدین حلقه کایز در زمان	انر خور افلمی با یسلم کز نو زد دیدم که در دین تا بکوبد او علامتهای در چون شبانی باز با ی تبس ی نداند زرد شیطانرا ناشود هم مشوید با و از کو باز که اموزد زرد از نیت	چون زکوری زرد زرد نکا کشاشد کور زرد خویش چون جهاد اگر آمد مصر فند کال شکست که کرد در دل فامل دل جوان جهاد انرا مشوید جوینده آمد زرد کو کاره بد در لامکان	چون کندن کوهیا ناله چون ندارد نور چشم آن تا بکوبد کجه بر آن زرد پیش امل دل بقیه آن حاصل که جهاد آمد خلاقی پیش او کای ای کور ک شده و از چو شیخان بوی من بر دکان
--	--	--	--

خواهد مجتنب مستی از نبرد از جواب کفران

کشمی منی چه خورد شو بکو کفت آنچه خورد از حیستان کفت در محبت هیزاه کن آه از درد و غم و بیداری کفت در من از کجا تو از کجا اگر از خود قوت رفتن بدی اگر ادای ندی بری بدی	معتد به نیش جانی رسید کفت از آن خوردم که کشید کفت از کاندو سوغتی من هو هر که در هنگام سخن هو هو می کشا از شاد کفت منی خیر و نادان خانم خود رفتی این که کشد چو شیخان جاه و تو که بدی	درین دیوار مرگ خفته بدی کفت آن خورد رسوا کو کسب درد میشد این سوال و این کفت که آن که هو می کشی مخبت کفت این ندانم چیزی کفت منی محبت بگذار رو من اگر با عقل و با امکانی هم مرا ز نسل و دیو و پری	کفت از آن خوردم که کشان مانند چو محبت اند خلا کفت من شادم تو از غم منی معرفت قریش بکدار این از برهنه کی توان چون کو چو شیخان بر سرد گاهی هم ندرت هر دونه بی
--	--	--	---

در برابر سخن او در کسب سائل از نبرد از تا حال او معلوم کند

راند سو او که همان زرد کو او حال را ندل کفتن ندید کفت که کوفتند از جهاد و از یوم هیچ لوترا نبود بدان شیخ را ندانند دنیا کو دکان راند سو او و کفتش بکجا چون شوی و لش کور بود های و شو کرد شیخ و باز راند	کفت انما لیکه آخر تکفیر کاس من کس تو سمن و دین زعب و شو کو و در کفتش آن و در بی و این یکی کوفت این شنید که در و شو و تم بانگ زرد باره کرا و اجوا کل ترا باشد ز غم با بی هر کل خاطرش آن سو کو دکان باز سو خوشی	ای سوار بر این سو تا لکه بر تو نکوبد زرد کفت منی او هم بد این کوفت آن یکی با چون بخواهی کل ترا تا ترا اسم پیر اندک کبیا آخر کو قسیر این وانکه بی آن تو بی بود دو شو تا استند زرد باز بانگش کرد تا لکه بی	انچه بی بی بیان کن خواجه کفت لا یقرب الی جود منی و این در کسبی تو ای بی که بیفتی بر منی تا ابد این زبان سه نوح کفتی وانکه همچو آید عیال اولاد تم ای غم هم بر تو رسد یک شو او ماند ای شاکیا
--	---	--	---

عَنْ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
أشارت به جده
که الكفة أو الكفة
لَكَ وَوَأَحَدَهُ عَلَيْكَ
وَأَحَدَهُ لَكَ
عَلَيْكَ أَمَا أَلَمْ تَرَ لَكَ

المجلد الثاني

۱	اینچه شیدا شد این فواید	کندمیدان آنچه گویم در بود	باندان این سوگو و ترچه
۲	تا در این شهر خودم قاطع	کفتار از باش را می برید	تو دای عقل کل در بیان
۳	که که از تو در قضا گویند	با وجود تو حرامت نیست	دفع میگویم ترا گویند
۴	ز این گروه از بجز بیگانه	ز این صفت کج و دیوانه	در شریعتت شور و کجا
۵	کج اگر پیدا کنم دیوانه ام	عقل هر کسست من برانه	ظاهر شو بدید شیدا شد
۶	این هائی نیست هر هوش	دانش من جوهر آمدن	اوست یوانه که دیوانه
۷	کز تو ز مستمع در ادب	علم تقلید و تعلیمت آن	کار قدم نیتان بشکوه
۸	ز که تا یا بد از این عالیشان	طالب علم است هر عام و خاص	چون بد دانش به بهر
۹	هم در آن ظلمات جهل می نمود	چون که سوی دشت نورین	همه شو هر طرف و رواج
۱۰	نا امید از دفتر راه است	در بخوبی بر بماند زینجا	کوخدایش بر دهد او بلتر
۱۱	چون خریدارش نباشد مرد	کچه باشد وقت بخت	علم و کفاری که آن چنان بود
۱۲	خونهای خود خورم کسک	خون به از مجال ذوالجلا	مشرقی من خدا این صرا
۱۳	زانکه کل خوار است از زنده	کل جز کل را بخور کل را بجو	این خریدار از مغز او بل
۱۴	تا شوی شاد از خندا	طالب لاش تا باشی چو	دل بخور تا داما باشی چو
۱۵	لطف تو لطف خفی را خود	یارب این بخش نه حد کا	دل نباشد آنکه مطلق است
۱۶	کادش تا استخوان را رسید	باز خور ما را از این نفس پدید	دست کز دست ما را این
۱۷	که تواند چو که فضل تو کشود	بچنین فضل کز انرا ای دوق	انچو ما بیچارگان این بخت
۱۸	دو بعین تو یکدیگر فرست	بچنین نزدیکی دوریم	مان خود سوی تو که اینم
۱۹	جز اگر ام تو توان کرد نقل	در دنیا خوریده همه عقل	این عالم بخشش و تعلیم
۲۰	میرود سیلاب حکمت همچو	آوشت باره که زبان آمدن	از دو پاره پیه آن نورین
۲۱	باغ و بوستانهای عالم فرخ	شاهراه باغ جانها شرح او	سوی خود که ناشر کوشها
۲۲	زانکه لطف خود ندارد منتی	قتله و بخور کو با مصطفی	اصل هر چه خوشی آن
۲۳	ضمیم کرد در باب قدم کلک	عجز توان شکر شکر آمدن	شکر نعمت چون گوی چون شکر

نصیحتی که کفر رسول بیامر او را با امویان

۲۴	چون عبادت کرد با زان	کفر نپیرم آن بهار بود	که مکر نوعی دعائی کرده
۲۵	چون ز مکر نفسم آشفته	یاد او آنچه دعا و گفته	گفت یادم نیت لاف
۲۶	پیش خاطر آمد او را آن دعا	از حضور نور نبش مصطفی	دار با من یادم آبد

متر
اشادت استبان
در سوره توبه که
از الله اشتری من
انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة
یعنی خدا خریدار است
جان و مالهای ایشان
که عوض از نبشت
ایشان از ابد

چون
اشادت استبان
در سوره ق
اقرب الیه من قبل
الودید یعنی ما
تربیک تو هم باید
آند لیلین
از

زهر با
یعنی آشی که در
آن زهر باشد

همه در شرف و در خوا
میکنند غافل از آن در ابد

المجلد الثاني

روشنی کو فرحق و باطل همو غرق در دنیا میں همومان را از غدا بر شید نی امید تو به بی جای سینه آه می گدم که ای خلاق من	تا آن زمان روزی که از دل نماند چون گرفتار کنه می آمدم از تو نهادید و عید می رسید نی مقام صبری را که بر همو هارون و جوهارون چاه یا بل را نمودند اخیان	پیش خاطر آمدش آنکند آن عا که گفته ام من از حق غرف دست اندر حاشی من بند محکم بود و فضل ناگس اینچنین دنوار آمد کارن ز خضر هارون و معارون	تنب بغیر و شنکند گفت بنگارم آمدی و سول بزرگه باب کشایس من مصطرب بکشم و چاره نبو نی عجزتف الی بار من
--	---	---	---

ذکر شوایب عذاب آخرت و سنجی آن

سهلتر باشد آتش و سنج هر بدن زجری و دادی می هم در این عالم بران بر شید جان من از سنجی آرام شد ای جنبه وی مبارک بود بر مکن تو خویش را از سنج از سنجی نلام این سخن همچنان در منزل اول آسیر	سنگ کردند و بجای خویش ای خاک آنکو جهاد می کند هر کسی کفتم که بار باین عذاب اینچنین زنجوری پیدا شد گرمیدیم کتون من روی گفت هر می آید عا و دیگر مکن گفتوبه کردم ای سلطان سأها و لامبرویم و در آخر آخواند کام اول بود و اند	کزین دروغا فل و سحر و سند با سنج دنیا پیش آن بر خود این رنج عبادت شهید در چنین درخواستم مبرم بخجسته ز خودی و نیک بید کردیم شاهانه این سخن که شد بر تو چنان که عظیم از کنه در تبه ماند مبلا قوم موسی راهی پیوگداند	قاعد آخرت بجا کشد حد ندارد و وصف رنج آنجا نار و سنج و آتش و آرسد نادر عالم فر اشته باشد و ماند ام از ذکر و از او داد میشد از دست من بچار که توجه طافند اری هموزیم اینجهانیه است تو موی و ما
--	--	---	--

ذکر قوم موسی علیه السلام و پیشانی ایشان

تیه و از آن بکران پیدا شد در دنیا با آن امان جان شد کاس ختم ما کاهو بارغان بنشین ناد در لطفش از غریب پیش تو یاد آورم از هر جن عهد تو که ز صد که هم فرود افتحان ما مکن ای شاه پیش در کوی ما بیدیم و در حال	کردل موسی ما را ضی بک گونی سنجی چشمها جوشان شد پنود و دل شد و اندر کاهو کی بود که علم کرد ختم من وزنه موسی که رواد ارد که عهد ما کاهو و بهر نادی بود خویش را دیدیم و در سوای تو بمجد تو در جهان در کمال	جملگی در دوزخ و بیرون گویی سیدی خوانمان هیچ از اند این منزلت عا و زوی حلم آوردی کند بی سبلا نام تو میر قاصد چنین عهد تو چون کوه ثابت بر قرار و جسمی کن ای امیر و نهان کرده باشی ای کرم من	و از می کنند پیدان نهان در بکل بر بودی از ما بل جان جوان خود آتش آمد خشم آتش من زرد و رخ ما مدح حاضر و حشک از بهر عهد ما بکن صد بار و هزار خو آن در دنگ بر تلویز ما تا ضیظهای دیگر نهان
--	--	--	--

حشایش
مع حشیر است
این شعر است
باین مثل که
نیش بکوشش
یعنی آرزوی
تو بچک در حق
فد شاردند
کوز
عذرا بود
توبه
بیا
بیا باز باشد

تلب
تله آتش
تکون
ذکر کردن و در دنیا
از وی بوی عا و زوی
اند در حال

المجلد الثاني

١	مصر بودیم و یکی دیوار بلند	هین که از نطق معانی کار ماند	بر کوی سجد مشی اشیم	بهر نغمه خویش بکار و کسبیم
٢	که گریه که فانز با جنت	بهرانی بهر از لطف کشت	تا نکرد شاد کلی جان دیو	البعد البقیه الجحدیو
٣	تو دعا تعلیم فرما، منرا	این دعا که ختم افراید شررا	ای بنیاده رخسار در شمر و کرم	خود نمود در نسیبهای جسم
٤	بر چنین نطقی از او بازی کرد	دیو کو که از آدم بگذرد	رحمتش دادی که در دستش	آسمان کادم بنیاد از کشت
٥	پس ستون خانه خود را برید	بازو دیدد دو صد بازی کرد	لغت طاس شد آن دمدمه	در حقیقت نغم آدم شده
٦	تا زبان خضم دید آن دیو را	خشم بنگ بود لغت دیورا	با دسوی کشت و کردش رو	آن روز در شب کشت بکران
٧	سازد خود سیر پر کیش کند	لغتن این باشد که کز کیش کند	کوئی آدم بود دیو دیو او	خویران جان او شد دیو او
٨	سازد بر روی کرد و نطقش	جمله فرین بندها بپند کند	سیکان باز آید بر سر زند	تا با نکره هرا نکوبد کند
٩	کرد او را از حجاب دور برد	در دین خیز از چنین دیدند	مهلک و ناسو بپندش	زانکه او کرم بپند خویش
١٠	این نطقها مثال قالمه است	این اما نشد در دل جان جامه	طفل در زادن نیاید هیچ	با کرم مادد از او دروزه
١١	زانکه بر روی الحی کشت	آنکه او بیدار باشد در کشت	قد باید در د کورک در راه	خا با بلی کند جز نوار در کشت
١٢	و از نا فرعون لغت شد پس	آن نامشور جنت شد پس	و این نا آدر و کفن و جنت	آن نالی و کفن لغت است
١٣	در جهاد و ترک کفن پس	سر برید و سپید کشت پس	سر بریدن لازمست عالم	لاجرم هر مرغ بی من کلام
١٤	تا رهد ما را از بلای سنگ	بر کوی دندان بر زهری زنگ	تا که باید از کشتن ایمنی	آینسا آنکه نیش کردم بر کوی
١٥	در تو هر قوی که آید بدید	چون یکی بخشد آن تو فوی هو	دامن آن نفس کز راست کبر	هر چه نکشد نفس را بر غل پس
١٦	حکمم آدم از او امید دار	دستگیرند و دست بردار	هر چه دارد جان تو از جان	تا بر کساید میباشان
١٧	یکدمه آتش در دهنش	دیو کرد سخن کبر در دهنش	دیو کرد سخن کبرش خواند	نستخم کرد بر بی او مانده
١٨	لیکن آن نطق اصل او کشت	و دیو کوفت این بدینا از کشت	از سیر اندیشه میخوان و کشت	و در نو خواجه شرح این فصل
١٩		من مثالی گویند ای محکم	آن مکر دادن کمال او شتم	

نظمی
فصلی شرحی است

دمدمه

مکر و فریب باشد

و کس

سر کوی نشد با

در کشت

در دزایش باشد

نفس

نودن چیزی است

منی است

و الفی

اشاره کشته است

در سوره الفی

و الفی

و الفی

مثال کبریا معنی نون من بالقد و خیر و شتره

٢٢	نفس و سفا کرد و جو خوش	نفس ایلیش اغیر بیان زشت	مشهای صاف و نفس و خیر	کز نفاشی در کونه نشما
٢٣	تا کار از افش پیدا شود	منکر استادش رسوا شود	زشتی او نیش آید او	بهر و کونه نفس ز شاستی
٢٤	پس ازین دو کفر ایمان پیدا	بر خداوندش هر چه ساید	زین سبک علق کبر و خلس	و دست اندر دست کردن با فضل
٢٥	هنگامی که هم بزدان پرست	لیک فضا او مراد دیگر است	زانکه جوایب رضا و فاضل	لیک و نون از کوطوعا است
٢٦	گشته یا هر تا که ملک آن بود	عاقبت خود را به سلطان شود	لیک قوتی ما رفت کند	تله سلطان جان او رفت کند
٢٧	زشتی کوی بی زشتی است	قادی خود و بر زشتی است	سیکند معمولی از بهر جان	مومن از نسیب بر باد شاه
٢٨	خاک و الشکر لایق است	حاضری و غایبی کبریا است	پاک کرد ایمانیم از عیبها	و بیداری شمشیر است

نفس زشتی است و در طایفه شتره است

نفس

نفس

المجلد الثاني

حاصر مکه و هرايز و حو...	حون در سه جزو ما رود...	نور سحر براد تاهي مادشا...	کار ساز بفعل الله مايشا...
دُعَا وَ تَقْوَىٰ بِأَفْخَرِ سُوَالِكِ اللَّهِ عَلَيْكَ وَالْبَيْمَاتِ			
١	١	١	١
٢	٢	٢	٢
٣	٣	٣	٣
٤	٤	٤	٤
٥	٥	٥	٥
٦	٦	٦	٦
٧	٧	٧	٧
٨	٨	٨	٨
٩	٩	٩	٩
١٠	١٠	١٠	١٠
١١	١١	١١	١١
١٢	١٢	١٢	١٢
١٣	١٣	١٣	١٣
١٤	١٤	١٤	١٤
١٥	١٥	١٥	١٥
١٦	١٦	١٦	١٦
١٧	١٧	١٧	١٧
١٨	١٨	١٨	١٨
١٩	١٩	١٩	١٩
٢٠	٢٠	٢٠	٢٠
٢١	٢١	٢١	٢١
٢٢	٢٢	٢٢	٢٢
٢٣	٢٣	٢٣	٢٣
٢٤	٢٤	٢٤	٢٤
٢٥	٢٥	٢٥	٢٥
٢٦	٢٦	٢٦	٢٦
٢٧	٢٧	٢٧	٢٧
٢٨	٢٨	٢٨	٢٨
٢٩	٢٩	٢٩	٢٩
٣٠	٣٠	٣٠	٣٠
٣١	٣١	٣١	٣١
٣٢	٣٢	٣٢	٣٢
٣٣	٣٣	٣٣	٣٣
٣٤	٣٤	٣٤	٣٤
٣٥	٣٥	٣٥	٣٥
٣٦	٣٦	٣٦	٣٦
٣٧	٣٧	٣٧	٣٧
٣٨	٣٨	٣٨	٣٨
٣٩	٣٩	٣٩	٣٩
٤٠	٤٠	٤٠	٤٠

آیناوی
 اندر کتب آینه
 در سوره بقره که میگوید
 یا ایها الذین آمنوا
 خسته فی الایام
 و فی العبادات
 بکسر ایجاب و در اول
 د ب ب ک و ی و ق و ک و ح و ن
 یکون در کلمات
 ایضا در سوره بقره

سعی
 سبلی که برین کردن
 رهند

میش
 شاعری
 جلد کتبه

مقصود ما با شرم تو ای سر
 مانند بیدم اندر زره و در
 کافران جادید اید اندر کذا
 اتقی کفر فتنه جوی را
 سبزه تقوی بشود نور همد
 واج چون خار بد کلزار
 اندر و تخم وفا انداختند
 و از حیم نفس آب آورد اید
 لطف و احسان و اب معبر
 گمان ساقی و آن پیمانیم
 چاکری جان پشاری کار ما
 شمع روی یار پر وانه اند
 تا تر بر باد و چون چای کشند
 تا که بر نوسنهای پیدا کند
 یا مخالفان همه آید پست
 از دروغ و عشو کی با بی مد
 بهتر آید از شای کرمها
 در دنیا روح جا کرد و خد
 آن دل کور بد بیجا صلیش
 او زد و کت می کرد این
 چون برود آبی از اینجا چون
 تا پنداری که کسب است
 شکل صحت کز مسایب میکند
 سونود و کز غیظ از زمان

المجلد الثاني

حرفین

بعضی کلمات

۱	باز کردی کیت سیمیا پر بقب	ایجهان باز یکمست و مریش	کو دکان زنه بمانده بکنه	شش شود و رطبه آید کرا
۲	تا بایش نور خندان امیر چون	کبیرین عشق و جویا بندد	باقتان و احسرتا پخواند	شوخانه کورنهاماندا
۳	حیله و مکاری بود از آرد	غنی که جوید کبسته برف	چند کبخت کنی بگذارش	کبخت خواهد شایر نفس

بیدار کردی ابلیس معاویه را که در قیامت نیک باشد

۴	خنده ببرد و صبر ز کجا نماند	ناکهان مردی و دایدا کرد	کز یار نهایی دم خسته	در خیر آمد که آن معاویه
۵	چشم بپوشاد نهان گشت	کد بر کشت و طلب کرد آن زمان	کینسان کین کسائی و جرات	حضرت انا ندون کدر
۶	تا بیا بد زان نهان گشته نش	گفت ای کبیر نام و جیب	در سر برده نهان نیک کرد	گفت اندر صبر کس راه بنوی
۷	گفت نام فاش ابلیس شوی	گفت هنگام نماز آخر رسید	راشت کوه با من کوه بگفتی	از پس در مویکی را دیدی
۸	سحر مجذوب و میا بددی	گفت ای بی اغراض نبود ترا	مصطفی چون در معاد ترا	گفت بیدارم چرا کردی
۹	کبیر می و همما باشی مرا	من کجا باور نمایم دزد را	کو ندیم که پاسانی میکنم	تجروا اطاعتان قبل التور
۱۰	دزد کی داند ثواب ز خرد را	از سه رو کیشی چنین بر من	خالدی چون قطع الطر	دزد و نهان کند در کفر

دُرُ باری جواب کفین ابلیس علیها اللعنه معاویه را

۱۱	سا کان عرض و اهدم بیدم	سا کان داهرا محرم بیدم	راه طاعت با جان بپویم	گفت ما اول فرشته بودیم
۱۲	از دل تو کی رود حب الوطن	دوستم کوروم بینی باخن	مهارزل کز دل زایا شو	بیشه اول کجا از دل زد
۱۳	عشوا و دجان ما کان یواند	ناف ظایر مهر بریده اند	عاشقان در که روی بپویم	ما هم از مشت این می بپویم
۱۴	از عدم ما رانده او بود شایسته	نی که باراد عشقش کاشسته	آب حن خود ایم از جویا	رو فنی کورید ایم از دود
۱۵	چشمها لطف بر ما می کشا	بر سر ما دست رحمت می نهاد	در کشتن ارضا کردید ایم	ای بسا کردی نوازش بیدم
۱۶	که مرا برورد جز تدبیر او	از کوردم شیر غیر از شیر او	گاهوارم را کجبا سیدم	وقتی طفلی ام که بود شیر خو
۱۷	بسنه کی کردند درها کرم	کرمهای کرد در بای کرم	کی توان اورا از مردم و اکثر	خویکان با شیرش اندر خود
۱۸	ذرها آفتاب کی نولخت	از بر لطف عالم را بخش	ظهورش چون جبار از غش	اصل نغدش لطف و انجوش
۱۹	تا بداند قدر ایام وصال	مید جان را فراقش کوشما	به قدر وصل او دانست ترا	ترش از شهرش کراست ترا
۲۰	تا ز شدم دست لودگی	آفریدم تا ز من مودی کنند	ضد من از غلای احسان	گفت پیغمبر مفرود است
۲۱	چشم من برود خوبش مانده	چند روز که ز پیشم زنده	وازه نه من قبائی برکم	نی برای آنکه من سود کنم
۲۲	زانکه حادثه حاشی را باعت	من بیدار نکردم کوه ماد را	هر کس مشغول گشته در	کخیزد چنان که باعت

طاق

دامن باشد که بود
 راه از پیش روی
 بیرون آید و از هر بر او
 ببرد و قطع کند او
 مقابل دزد شایسته
 کد در نهانی خانه
 پیروز و و شیطان
 همان قطع الطریق
 که راه صدای خدا
 قطع کند و آدمی را بر او
 مثلا لک و شولایت
 فتح الله الخیر

المجلد الثاني

حجول

لنكار کردن باشد

دش

شش خانه نداشت
جهات شده را نیز گوید

حفر

کوفال و در اینجا
ظلمات است

فیلسوف

دانشمند گویند

اول من

اشادت با این
دستور و خود کند
لا عاصم الیوم لا ملجئ
الآمن بجم یعنی
پناه دهنده در امر
خدا مگر کسی که کند
خدا بر او

لفظ سابق را نظاره میکنم	و آنچه آن حادثه و پاره میکنم	نزد سجد از خدا کردم که بود	این خدا از عشق خود خود
این خدا از دو شوخ خیزین	که شود باد و شوخ خیزین	گفتند که سنی غیب نری	محو شد عطسه گفتن درین
چونکه بر نظرش خیز بازی بود	گفت بازی که چه نام ددند	آن یکی بازی که بد من بلختم	خویشتر را در بلا انداختم
در بلا هم محبت لذات او	مانند او کم مانا و کم مانا	چون نهاد خویشتر از آنی	همی کس در شش جهت در شش
خروش از کل شش خود را دهد	حلسه که چون مراد او گنجد	هر که در شش او درون آتش	اوش بر همانند خلق شش
	خود اگر کفر است اگر ایمان او	دست با وضو شست و آن او	

باز نفس بزرگ ز معویب کربان بلیس علی اللغه الیاف

گفته ام بود که اینها راست است	لیک بخش تو از اینها کاسته	صد هزاران چون مرا تو دردی	نصرت کردی در خزینه آمدی
آتش از تو بسوزم چاره نیست	کیست که دست جفا تا شریازد	طبعی ای آفرین چو سوادند	تا نشو واق تو چرخ چاره
نفتاین باشد که سوزانت کند	اوشا و جمله در دانت کند	بلند آگهی شنید ز دوری	من که باشم بدین مکتوب آید
مغزهای تو چون بانگ صغیر	بانگ مغزانت اقامت کبر	صد هزاران مرغ را او دردی	مغز غره کاشنای آمدی
در هوا چون نشود بانگ صغیر	از هوا آید شود اینجا اسیر	قوم نوح از مکتوب در نوحه	د آگهی بنده شمع شوم آید
عاد و تو باد دادی در جفا	او فکندی در عذاب آید	از تو بود آن سکار قوم	در سیاه آبه ز تو خوردن جفا
مغز خود از تو آمد در جفا	ای هزاران فضا انکس	عقل و عیون زکی فیلسوف	کور گشت از تو نیاید او
بوی هم از تو نا اهل شده	بوالحکم هم از تو بوجها شد	ای این شطرنج بهر یاد را	مان کرد صد هزار استا
ای ز فتن بندهای مشکنت	سوخنده جانها سیه کشته	مجرم کوی تو و خلقان قطره	تو چو کوهی و این سلیمان آید
گنهد از مکتوب ای مختم	عرق طوفانیم الا من نجیم	کس ساره سعد از تو مخترق	کس سیه جمع از تو مغترق
بس سلمان که تو درین خدایا	سر کون تا فرد و زنج تاغنه	کس چو بکیم از تو نو مید آمد	کس چو بسیم از تو کافر شد

باز جواب بلیس مرعوا و میدار کربان خفاء مکر

امتحان بین و کلم کرد حق	کتاب بلیس کشت این عقد را	من حکم طلب و وفادار	صبرم قیمت او کرده ام
بنگوان از همتای می کنم	مریدان از پیشوای می کنم	نیگوان از پیشوای ما منم	شاخهای خشک نابر می کنم
این علفهای هم از جهل نیست	تا بدید آید که جوان نیست	کره از آموچه زاید کوید	گشت در کفر آموئی شکی
تو کلاه استخوان پیش بریز	تا اگر این سو کند او کام تیر	کره سو استخوان آید سکن	در یکا جوید بقبر آید
قهر و لطفی خستد با یکدیگر	زاد از این هر دو جهان خیر	تو کلاه استخوان را عرض کن	تو نفس تو را جان عرض کن

المجلد الثاني

۱	و در غذای نوح خواهد بود	گر کند او صد مرتبه	و در روز دوشنبه جان ما بد
۲	لیک این مرد و بیک کارانند	انبیاطا عاتق عرضه کند	دشمنان شهوات غرض میکنند
۳	داعیم من خالی ایشان بنم	خوبتر از نشت نمازم رب بنم	زشت را خوب آینه ام
۴	کین سیه رو می نماید مرد را	کفت آینه کنه از من نبود	جرم آنرا نه که آینه زدود
۵	تا بگویم نشت کو و خوب کو	من گویم بر کو از نشت کجا	زاهدان نیشم نزدان کجا
۶	تر پنهان میکنم من دایه وار	هر کجا بنیم درخت تلخ و خلد	می بریم تا هدایا نشت
۷	سر راهی بسیر می گردی خفا	باغها کوید خشت ای نشت خور	بسن نشت خشت کی نوجوم تو
۸	تو چرا بی جرم میبری سیم	باغبان کوید اگر مستغوث	کاشکی که ز بردی تر بودی
۹	اندر آب نندک آغشته	تخم تو بد بوده است اصل تو	بادرخت خوش نشتاید وصل تو
۱۰	انگوشی اندر نهادن بر زدن	اگر زباید کردم به سردین	خوی بر من بهر از نشت

عَنْكَرَ كَرِيْمًا مَعُوْبِيًّا اِبْلِيسَ عَلِيًّا لِّلْعَنَةِ الْعَدَا

۱۱	دشمن تو مگر غریب تا جرم	کفت ای بر ای از نشت نکتو	مترار و نشت من را بخور
۱۲	مشری بود کسی را از نون	هر لباسی که آری که خرم	کرد رخ من مگر از کادی
۱۳			و نماید مشر مگر است
۱۴			تونه و خشت کی مشتری

فَالْيَدِ مَعَاوِيَةَ بِحَفْنَعَالِي اِنْ رَاكَ اِبْلِيسَ نَصْرًا خَوَّاسِيْنَ

۱۵	تا چه دل در این شو اندر	انقدر از یاد ما از نشت عدو	بر خرا آمد از من از نشت نون
۱۶	باید بشنم چه در آسای اله	رحم کن و نه کیم شد نیما	کوشفته هر شریف و هر ضعیف
۱۷	آدمی کو علم الاسماء بکشت	با ناله چون برق این سکتی	چون سکت در نشت است
۱۸	نوحه انا ظلمنا من خود	نیشستان هوش را حد	صد هزاران سحر در نشت
۱۹	مردی مردان بنید در نشت	دندان و در مرد افروز تو	بر خیم بیدار کردی با نشت
۲۰		ز آنکه چن بر نیاید با نشتی	میں عرض را در نشتانه

بَانْتَقِرُ كَرِيْمًا مَعُوْبِيًّا اِبْلِيسَ تَلْبِيْسِيْنَ خَوَّاسِيْنَ اِبْلِيسَ

۲۱	کفت هر مردی که باشد بنگا	نشود او دست با صدگان	هر دو روی کو خیال اندیش
۲۲			چو دلیل آری خیال شریف

آدمی کو

دو مقام دیگر بود
 گوید و در اینجا آید
 گوید زیرا که در اینجا
 آدم علیه السلام
 معصوم است و در
 اینجا نوح انسان خوا
 زیرا که یکی از معصومان
 و علم آدم الاناماء
 که حقیقت و نظم است
 و معصومان باشند
 انسان شود و این باشد
 خطاب با فرعون است
 را چه معصوم مردم
 و نوح علیه السلام

آدمی کو

عذر الاسما
 بکشت
 اشارت با نشت
 در سوره نوح که
 علم آدم الاسماء
 یعنی مویختن خدا آدم
 اسما، اشیا را کلام
 و بیک از آنها کشت
 بطریق کرم و نظم کرم
 ظلمنا

اشارت با نشت
 در سوره نوح که
 آدم در مقام توبه
 کشته رشتنا انظلمانا

تلاوت
 در سوره نوح که
 آدم در مقام توبه
 کشته رشتنا انظلمانا

عربی
معنی برآید

المجلد الثانی

المجلد الثانی

کتابخانه
جمهوری
کتابخانه
جمهوری
کتابخانه
جمهوری

چون بخورد روی تو علف شود	نیغ غازی در درالک شود	در جواب او سکوت نکند	هست با ابله سخن گفتن خوب
تو ختر بر او از او قطع خبر	که تو از سرش هاندستی محسوس	تو زنی با خود به نالی ایلم	رو با از شر این نفس ایلم
تو خوری ملو از ادمل شود	تب بکیر طبع تو خمر است	بی کنه لغت کنی ابلیس را	چون بینی از خود این تلیس را
نیست از ابلیس از تشای تو	که چو ربه سوی دینه	چون که در سینه بیغی دینه	دام باشد این ندانی در بها
از آن ندانی که ز آتش دور کرد	میل دینه چشم عقلت کرد	خاک آلاشیاء یعنی چشم	خاک آلاشیاء یعنی چشم
تو کنه بر من نه کز کرمین	مرز بدبیزارم و از حرص کین	خوش کز هست از طبع غفلت	مر مرا کی چار صد مکشف
من ندی کرم پشیمانم هنوز	نظام تا شدم آید روز	هم ایستگی نرم باد روز	تا مگر این در هم کرد تو
تو هم کشم میان خلوت من	صل خود بر من هدم مرگ	گره بپاره آنچه گریه است	شهم باشد که او در طنطنه
	رضیعنی چو نشاند از آفت	خلاق کوید تخته است از لوت	

خَبَك

یعنی دوستی تو ایستاد
خدا کور کرده و جان
تو زده کرده باری که
جوش کن اشارت
نبویست که فرود

مَكشَف

فر کبرند باشد

بَابُ الْحِجَاحِ كَرِيمًا وَمَعَاوِيَةَ مَرَابِلَيْسًا وَجَوَابِ الْفِعَالِ

کست غیر راستی نه هاندت	داوستی راستی نه هاندت	راست که تا وار هو از خنک	مکرتشاند بخارجنک
کست چون جاری دروغ و کذب	ایحیال اندیش بر اندیشها	کست چو پیشانی داده است	قلک نیکو را محک نهاده است
کسته است الکریم فی القلوب	باز الصلطانین طروب	دل نیار آمدن کفنا داد	آب دروغ هیچ نفروند فروغ
دردیدت باشد نام دل است	داینها فانه و دام دل	دل مگر بخور باشد در دعا	کوند اند چاشنی از آن
چون شود از بیخ و علف کین	طمع صد و کذب باشد علم	حرص آدم چون سو کند	از دل آدم سلیمی را بود
بیر دروغ و عشوات با کور	غز و کشته نه قاتل نوبت	کرم از کدم نه از آنس	موی بر دیمین از اهل مویس
خلوت است اندوید و قوا	زان پذیر ایندستان ترا	هر که خود را از هوا خوبان	کوش خود را آشنای بلذک
	بمجان که در حکایت گفته	بشوانرا تا کاشاید بسته بند	

کَرِيمًا

یکی از اوصاف است

تَمَوُّسًا

یکی از اوصاف است

سِكَايَةُ قَاضِي آفِ قِضَا وَجَوَابُ نَائِبِ قَاضِي مَرَابِلَيْسًا

قاضی نشاندند می کربت	کفت نایب قاضیا کز به	این نه وقت کیه و فریاد	وقت شادی می مبارک یاد
کفت آه چون حکم را ندید	در میان آید و احوال	آن در خصم از واقعه شود	قاضی میکند چه دانند کز
جاهلک و غافلک از مالک	چون درددل خویشان	کفت خصمان عالمند حلقی	جاهل تو لیک شمع ملکی
زانکه تو علف نداری در دنیا	فان فریخت مست فرید	وان دعوا را اغرضشان	عاشا از اعلت اند کور کن
جهل را بیعلتی عالم کند	علم را علف ندلها بکند	تا نور شود شدی بیند	چون طمع کردی ضرورت
از هوا مرغی او آورده ام	لشهای شوق که خوردم	چاشنی کین ارشد با فروغ	راستاد اند حقیقت با فروغ

طَنَطُنًا

کز فرود شکوه و کوف

تَهْمَةً

بسی از پر خوند

الکَلْبُ

اشاره به حدیث است

عن حسن بن علی علیها
السلام قال سمعت
رسول الله قوله

المجلد الثانی

المجلد الثاني

بِقِرَائِهِ وَتَعَاوُنِهِ بَلِيْسٌ عَلَيْكَ اللَّعْنَةُ وَالْعَذَابُ

١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩
تو بر ایستاد کردی مرا	چرا منی کرده ام منرا استخوان	من ز سر که می بخوریم شکر	من ز سر که می بخوریم بوی مشک	من ز شیطان می بخوریم گوشت	که مرا بیدار کردی اندک	من بخورم آنچه از تو آید	من ز سر که می بخوریم شکر	من ز سر که می بخوریم بوی مشک

اِنَّ كَفْرًا بَلِيْسٌ عَلَيْكَ اللَّعْنَةُ خُوْنًا بِاَمْعَانِيَّةٍ

١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦
کتابت بی آن بلیس از عاقبت	نار می اندوزد جاست در عاقبت	از غیر و در دفعی اشکها	دوقد او در کسب بر طاعتی	لاجرم نشکند از وی عاقبتی	از بزدان بگفتش هر آن	که نماز از وقت دفعی بر ترا

فَصِيْلَةٌ حَسْرَةٍ خُوْنًا فِيْ نَبَا جَاعِلٍ

١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤
آن یکی میزود و در سجده رفت	آن یکی گفت که پیغمبر نماز	گفت و در روزان آن نماز	گفتند آدم آه بگفته نماز	شبه خواب اندک گفتشها	مردم از مسجد می آمدند	با جماعت کرد و فایز شد	آه او میداد از دل بوی

تَمِيَّةٌ اِفْرَاقًا بَلِيْسٌ بِاَمْعَانِيَّةٍ مَكْرًا وَفَرِيْحًا

٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩
پسر از بلیس بگفت ای مرد را	مگر خود اندر میان باید نهاد			

١٤
نخست
حیرت آفرینید

١٣
از بیدار شدن
کایت از غیبت
طاعت و فرمان
برداشتی

١٥
غیب
در اینجا معنی غیب

٢٤
شغی
در اصل شغاد
باماله شغی شد

المجلد الثاني

در کد نشی از دو صد و گویا	آن تا سف از فغان همان نیاز	میردی از در دل آه و فغان	که نماز و نوب میشد آن زمان
تا بدان راهی نباشد مرود	تا چنان آهی نباشد مرود	تا سوز اندر چنین آهی محب	من ترا بیدار کردم از خواب
	من عدم کار من مگر این کز	من خودم از خاکم کز چنین	

صدیو کردی معاری بلیس از آن فوک

من هم ای سگ مگر زین دنیا	عجب کوی تو مگر داری سنگا	از تو این آید تو این را لایقی	گفت اکنون راستگویی صادق
سوی دروغ آری مگر از آنکس	کار تو این است ای فردا لعین	عجب کوی که بگردم من بند	باز اسپیدم شکارم شه کند
هم دروغ و دروغ باشد آن	در جوانی تو بسوی آنکس	سوی دروغی زن مگر اصلا	ندوتم که میگردد تا نانی مبالا
تا زخیمی بهترم میرا ندی	نودد این خیرم از آن منجر اند	تو نمودی کشیم کرد اب بود	تو مرا بیدار کردی خواب بود

کچیز زرد آن کز صیاح جانید باو از شخص پیکر

تا بدواند که جهد دریا بش	در وفاق اندر پی آن میدند	این بدان مانند که شخصی دزدند	تا دونه میدان دیدند پیش
تا بسوی حال اینجا از راز	اندان جمله که نزدیک آمدن	تا در افکند از عقب اندر پیش	دزد دیگر بانگ کرد که سب
کر کردم زود او بر من دود	نقد باش و باز کردیم کار	تا بسوی این علامات مبالا	چو شنید این مرد گشت اندیشه
کر کردم زود پیش آمدند	گفت باشد کان طرفه زدی بود	گفت با خود گشته کز اینجا	بر زن و فرزند من زوشی زند
این نمان و بانگ تو از د	این سبلا از کز میخواندم	گفتن این دزد سوم کی کند	بر آمد شفقت آن سب کوا
در پی او روید به نشی نش	گفتی باو نکو لحوال جیب	دزد و بانگ داشت باز آمد	گفت ایلت بر نشان پای دزد
من تو خرد آدمی پیدا شتم	نک نشان پای ز دقل بیان	من گرفته بودم آخر دزد	گفت ای بله چه میگوئی من
این است از حقیقت که هم	گفتن من از تو نشان میدم	من حقیقتا هم چو در نشان	ای چه زار است چه مریه
تو همانند در کانی نشا	ختم در ای کشیدم کز کشا	بلکه تو دزدی از این حال	گفت طراری تو با خود آبله
دکضا آشنو که کرد آن	ضع پسندم در محب و صفا	در وصال آیات کویا بقشا	تو چشمت کویم بودم از جهتا
کی ز نال آبله منظرک	چونکه اندر فقر خواستند	کی کند اندر صناعات نظر	واصلان غرورند اندای سیر
وصلت عامه حجاب حاضران	طاعت عامه گاه خاصگان	پس بلاسی بستد داری شو	ور بر نال آبله از آبی رفعت
بسی نبود تقریبا کزیر	هم گاه کردی باشد آن وزیر	شه عدوا بود بودی محب	کردی بوا کند شه محب
عجب کردی سبک فعل بکاش	لیک آن کاو از زیره شد بد	بجز دزدی آن بماند از یاد	وانکند اول محبتش بخود
جیرا از جهل پیش آوردی	تو بعین میدان که جری کردی	باز سو آستا باز راند	چو ترا شه زاستانه پیشو

خوش
موی معنی

مزن
یعنی قتل

شرا
سخن یاره و سید

بنیات
جمع بنه یعنی بنیاد

کرا

کرا

کرا

کرا

المجلد الثاني

١	تمت خود را فراید تراهد	تمت خود بر یک تو جهل	بهر چوادی بودی بر دل	که مراد زنی قمت این است
٢	قصه منا فغان و مسجد ضرابی خن ایشا			
٣				
٤				
٥	شاید از فضل قرآن بشود	بیکشال دیگر اندک روی	اینچنین گریازی در جنت و طاق	اینچنین گریازی در جنت و طاق
٦	مسجدی سازیم و بود آن روز	کاز برای عزیزین احد	با بنوی میاخذ اهل طاق	اینچنین گریازی میاخذ
٧	لیک نفر تو جماعت خواهند	نور و یقوت قبله اش را	مسجدی بر مسجد او ساختند	نزد پیغمبر بلا به آمدند
٨	سوی آن مسجد قدم و بگری	کای سول حق برای محسی	همچو اشرف پیش او از نوزد	تا مبارک کرد و از اقدام تو
٩	مسجد و منصف و در وقت صبح	مسجد و در زکات و فدای آن	تا قیامت تازه با دانا نام تو	تا غری یا بد آنجا خیر و جا
١٠	زانکه با باران شود خوش کار	تا شعار دین شود بسیار	تا فراوان گردد این خدمت	ساعتی این جا یک تشرف ده
١١	تو همی ما شبی با ما باشا	مسجد و اصحاب مسجد را نواز	ترکیه ما کن زمانه تریف	تا شود شب آنجا کس چو روز
١٢	تا مراد آن نفر حاصل شد	ای دنیا کار سخن از دل بد	ایجا کت آفتاب جان فرود	لفظ کاید بدیل و جان نریز
١٣	خوردن و خوردن نشاید بی	هم زد و درش بگری و اندر کند	همچو سینه توی بود ای دنیا	سوی لطف و وفا یان نهی مرد
١٤	بشکند دل و از قدم را بشکند	گر قدم را جا صلی بر آن زند	کان بل و بران بود نیکو شو	هر کجا لشکر شکسته میشود
١٥	دل بر او نهند کایند در غما	در صفا آید با سلاح و در	از دوسه دست محنت می	رو بگردان چو بیند زخم را
١٦	و آنچه متعصم خواست پنهانی	این دراز است فراوان میثوق	رفتن و بشکند پشته ترا	بر سول حق فونها خوانند
١٧	جز تبسم جز لبی نآورد پیش	آن رسول هر بیان هم کیش	نخستین شان سوی حق پند	شکرهای آنجا عتباد کرد
١٨	یا لیکن فانیان که اندر شیر	می نمودی مگر ایشان را باو	دو لجاتی قاصد از انشا کرد	موریا نادیده میکرد آن لطف
١٩	چشم و با ایند آدم زان هم	صد هزاران مکر و مویج	شیر را شایان می کشد آنقر	راست میفرمود آن بحر کس
٢٠	با فروغ و شعله بسین اخوی	من نشسته در کار آتشی	من شمارا از شما شفقور	همچو پروانه شما آفتابان
٢١	غیر تو با نیک قدمش خود	چون بر آید تا روان کرد	هر دو دست من شد پروانه	کاین خبیثان مکر و حیلت کرد
٢٢	خیر دین که جنت بریا و بوی	قصداشان جز پیشه نبود	جمله مقلوبت آنچه آورده اند	مسجدی بر جنت و بیخ خند
٢٣	فضل حق را کی شناسد هر	قصداشان نفر تو اصحاب	با خدا نرد و دخل میاخذ	تا جهنم و بر از شام اینجا کشد
٢٤	بر سر او هم و بر غز و غنای	گفت پیغمبر که آری لیک میا	که بو عطا آن جهنم شود	ناین غر چون باز کردم آنکه
٢٥	با دعا یا باز و غم از روی	منشان گفت بسوی عزت	سوان مسجد و در آن کردم	نچو بیامد از غم باز آمدند
٢٦	عند او و بیک باشد با شکر	گفت خشر کای همی فاش کرد	طالب آنوعده ماضی شد	گفت کای قوم دخل خان کشید
٢٧	دیبیان آورد بد کارش	چو نشان چند از اسرارشان	تا نکو هم از هانان نریز	قاصد از او باز کشند آنان
٢٨	سوی پیغمبر بیا و از غنای	هر منافق مصحفی زیر بغل	حاش الله حاش الله دم زفان	نه رو کند آن که ایما
٢٩	هر زمانه بشکند سو کند	چون در درم در کرد درین	زانکه سو کند آن که از این	

تقریب

بر کده کرد
و اشارت
در سوره
و آذین
صبر از او
بنی المؤمنین
لین جان الله
من قبل و لیلقین
از دنا الا ان
الله شهید بهم
لا تمینه

شایر

شاد باشد که
خیر باشد

مقلوب

شاد و مقولوب

عزرا

بیکش و این غم ظاهر
غزه تبوک

جنتی

بصیرت بر باشد

المجلد الثاني

۱	داسانرا اما جسته گویند	زانکه ایشانرا دو چشم زده	خضد ایمان و وفا کا توئی
۲	گفت پیغمبر که سو کند شما	واسن کیم با که سو کند خدا	باز سو کنده مکر خود تو
۳	که حق اینکلام پاک راست	که بنای مسجد از به خرد	اندرا بنجامیج مکر و خیل
۴	گفت پیغمبر که آواز خدا	میرسد در گوش من چون	مهر بر گوش شما نهاده حق
۵	نک صریح آوازی می آیدم	همو صاف از دود می آید	همنانکه موسی از سو دزد
۶	از در حقایق آن الله می شنید	با کلام انوار می آید پدید	چون ز نور وحی ایمان آید
۷	چو خدا سو کند را خوانده	کی نهاد پس ز کف پکار و گداز	باز نو سو کند ما میخواند
۸		قد کذبتهم کفنا ایشان صریح	

اِنَّ اِنَّا لِلّٰهِ
اشارت نامه و افه
در موهه حضرت
و توفی من شایسته
الایمن من المفقده
من العجز ان بالموت
انا لله رب العالمین
بصیرت زاده شد
او کار و کار آن بر
و استعداده و آرزو
بازگشت از جنت
که موسی من خدا بود
عالمیان
حلم
شکار بر آویند

اندیشیدنی یکی از اصحاب که چرا رسول خدا را شایسته بنامید

۱	کامیابترین پیران باشد و تقار	تا یکی باری زیاران رسول	دردش انکار آمدن کول
۲	باز در دل زود استغفار کرد	تا نکرد ز غرض اذیت	که کرم کو مستر شو کوحیا
۳	شوی روی اصحاب تقار	کرد مؤمن را چو ایشان را	لیکن آن نفس کجس از دل تر
۴	دل پرستم چون دید چشم	و نه دل و اسود اندم	باز می زاید کای سلام تیر
۵	سنگ لیز در حد جای تبار	میدمد از سنگها در تبار	اندان اندیشه خوش در تبار
۶	تو زمان بد وقتاد و مگر کرب	کایمدا اینها نشان مگر کرب	بود در حلقش شاد خلقش
۷	کز کاروی گوشش اهل بجان	تو تو کند بود همچون بیاز	خلم جمل از چنین علم انجدا
۸	صد کربنه بگر آفوم سلس	از تقار و نقد و دین داد	هر یکی از دیگری بیغز تر
۹	چو آن اصحاب فیل اندیش	که با کردند حق آتش زدن	صد کرا انوم بسته بر قبا
۱۰	مریبه رویان دین را خود تیر	نیست اجلت و مکر و تیر	صد کعبه ساختند از اشقا
۱۱	واقعات و بار کوم بلایک	بسیه ز کرد و صفای اهل	هر سخا دیدن مسجد عیبا
۱۲	سرخ و نعلبند بد رفته	بی محک آن نقدا بگرفته	لیک می رسم ز کشف از نشا
۱۳	اشتری کردی رجیست	چو بیای چون ندانی کانت	حکمت از چه ضالا مویست
۱۴	کادوان در بار کردن آمد	اشتر تو از میانه کر شد	ضالچو نافر که کرد
۱۵	دخه مانده بر زمین از آد	تو فی اشتر روان کشته بقو	میدد این سو آشنو شکست
۱۶	هر که بر کوبد نشان از اشتر	مرد کانی میدم چندین مرد	کای سلما نان که دیده اشتر
۱۷	کشته روی دیدم بر رخ آنظر	اشتر سخی نبوی از علف	باز نحوی نشان از مکر می
۱۸	آن یکی کوبد اشتر کچم بود	و از دگر کوبید کروی چشم بود	آن یکی کوبد بر یک گوش تو
۱۹			از برای هر یک کانی صدایشنا

نقش
بیکو باشد
مکعبا
مکعبینت
مکعبه

از کف بگر خیمه در بر ده
کاروان شد و در نیز بکشت
جسه بیرون بامداد از اثر
ریشند میکنند این خبر
و از دگر کوبد بکوشش مشهور
از گرانه هر خیمه کرده بیبا

المجلد الثاني

۱	بدل از اسرار داد کوش کن	نم تو کوشش ز این خوش بوی کن	پیش آنکه هر کوش در معرفت	میکند موصوفی و غیبی و لطف
---	-------------------------	-----------------------------	--------------------------	---------------------------

مَرَدِ شَدِيدِ كَرَمِيَا مِيزِدَا مَبِيخْتَلِفِيَا پَرُو شَدِيدِيَا مَجَازِيَا

۵	فلسفی از نوع دیگر کرده شرح	بشوی مکتب آورد اگر چه جوح	تا کان آید که ایشان از نو صد	۵
۶	واژه کردن نقد جانی میکند	هر یکی ز این و نشان از د	قلب اله بسوی زد حشر مید	۶
۷	فی بکلی کرمانشدا این دعه	زانکه در حق باطلی باید بدید	آن دوع انداشت میگرد فری	۷
۸	ظلمها را خراج کردن کی توان	تا نباشد داشت که باشد بیخ	چه بره کندم نمای جو فریش	۸
۹	نمرد رفتی بود آنکه خود	کر نباشد کندم محبوبش	بوحیف نیست که خیال	۹
۱۰	با طلاق بر بوی حق ام دیند	بگر مگر چه خیالست خیال	فی همه شبها بود خالی از آن	۱۰
۱۱	تا آنکه جان هر شیخی را امتحان	فی همه شبها بود فدای جوی	باز داند پادشاه از کدا	۱۱
۱۲	امتحان کن و آنکه خفتن بکن	تومن کتر میتر که ستا	چو عیب نیست چه نا اهل و اهل	۱۲
۱۳	تا جرآن باشند جمله ابلها	اگر بود کاله شناسی سخت	زانکه گوید جمله باطل او شقی	۱۳
۱۴	پو همه چو بتی با خود نشیب	آنکه گوید جمله خست آن خست	هر دو چشم خویش را اینکویما	۱۴
۱۵	تا جرآن دند و بو کور و کور	میما آید مارت اند چشم ما		۱۵

کتن
زیرک و توانا

امتحان کر کیزه چیز تا ظاهر مشو چیز دیگر که در اینها

۱۹	منکر اند غبطه این بیع مشو	بگر اند خسر فرعون مشو	بارها بنکرین صل من مشو	۱۹
۲۰	زانکه حق فرمود تم ارجح بصیر	بدن نظر قانع مشو این مشو	دیو دمیو باشد دیند	۲۰
۲۱	بارها بنکر چو مرد عیب جو	کین بین یوه راد از کچند	ناب تابستان بهار همچو میان	۲۱
۲۲	چند با عقل ما و ارجح بود	امتحانهای زمستان و خزان	هر چه اندر جیبی دارد لعل	۲۲
۲۳	تا پدید آرد عوارض فرها	تا برون آرد زمین خالک	آنچه بر روی شرح داده مشو	۲۳
۲۴	از ترانه خود ویای کور	شعه نقدی گوید داشت	که بر او یزد کند هر چه بت	۲۴
۲۵	شعه او داد رکنده هیچ	شعه کا مشر لطف گوید چون	وان خزان هدایت توفیق خدا	۲۵
۲۶	ظاهر آید ز اشخوز و رجا	آن بهاران لطف شعه کربا	یک زمانی در دو غش و غشل	۲۶
۲۷	تا تو ای ز دحق ظاهر مشو	بگر عاهد از مانی بیطرد	بر تن ما اینهدای شیر مرد	۲۷
۲۸	منکر و زده و ضیای آفتاب	خفتعالی کر مودر و زنج	بهر اینک سیک بد آینه	۲۸
۲۹	جمله هر نقد جان ظاهر مشد	این رعید و عدما انکضه		۲۹

عبطه
دشک بر غلطی

مراجعه
اشارت با ایشا
دکسور ملک
هل تری من ظهور
الصح القصر کزین
ایک نمایا و هو
بسی بر کردان
ایام بیخه ز آسمان
شکاف بر باز کرد
خوار و نیاز و تکر
نظر تو کس تو خا
ماند و نقص

و این است که در این کتاب
مجموعه از کلمات و عبارات
مختلفه است که در این
کتاب آمده است و اینها
برای استفاده در سخنرانی
و نوشتن است.

المجلد الثاني

۲ امری

۱ اشارت آینه در شو
۲ فصل شاد و تیا
۳ آینه که در آن آینه
۴ آینه که در آن آینه
۵ فی التورک و الخاق و ولا
۶ مخرب از آرزو آینه
۷ خاغن و من بر سینه
۸ تو که در ممانده تو
۹ آینه که در آن آینه
۱۰ یکبار آینه که در آن
۱۱ غره که در آن آینه
۱۲ آینه که در آن آینه
۱۳ آینه که در آن آینه
۱۴ آینه که در آن آینه

۱ قری

۱۵ کوشیدن و مرار کردن
۱۶ کوشیدن و مرار کردن
۱۷ کوشیدن و مرار کردن
۱۸ کوشیدن و مرار کردن
۱۹ کوشیدن و مرار کردن
۲۰ کوشیدن و مرار کردن
۲۱ کوشیدن و مرار کردن
۲۲ کوشیدن و مرار کردن
۲۳ کوشیدن و مرار کردن
۲۴ کوشیدن و مرار کردن
۲۵ کوشیدن و مرار کردن
۲۶ کوشیدن و مرار کردن
۲۷ کوشیدن و مرار کردن
۲۸ کوشیدن و مرار کردن
۲۹ کوشیدن و مرار کردن

۳ فوق

۳۰ می از اصل ماند
۳۱ می از اصل ماند
۳۲ می از اصل ماند
۳۳ می از اصل ماند
۳۴ می از اصل ماند
۳۵ می از اصل ماند
۳۶ می از اصل ماند
۳۷ می از اصل ماند
۳۸ می از اصل ماند
۳۹ می از اصل ماند
۴۰ می از اصل ماند
۴۱ می از اصل ماند
۴۲ می از اصل ماند
۴۳ می از اصل ماند
۴۴ می از اصل ماند
۴۵ می از اصل ماند

۴ دقت

۴۶ می از اصل ماند
۴۷ می از اصل ماند
۴۸ می از اصل ماند
۴۹ می از اصل ماند
۵۰ می از اصل ماند
۵۱ می از اصل ماند
۵۲ می از اصل ماند
۵۳ می از اصل ماند
۵۴ می از اصل ماند
۵۵ می از اصل ماند
۵۶ می از اصل ماند
۵۷ می از اصل ماند
۵۸ می از اصل ماند
۵۹ می از اصل ماند
۶۰ می از اصل ماند
۶۱ می از اصل ماند

۵ کلا

۶۲ در حدیث نبوی
۶۳ که فرمود الله که
۶۴ آینه که در آن آینه
۶۵ آینه که در آن آینه
۶۶ آینه که در آن آینه
۶۷ آینه که در آن آینه
۶۸ آینه که در آن آینه
۶۹ آینه که در آن آینه
۷۰ آینه که در آن آینه
۷۱ آینه که در آن آینه
۷۲ آینه که در آن آینه
۷۳ آینه که در آن آینه
۷۴ آینه که در آن آینه
۷۵ آینه که در آن آینه
۷۶ آینه که در آن آینه
۷۷ آینه که در آن آینه
۷۸ آینه که در آن آینه
۷۹ آینه که در آن آینه
۸۰ آینه که در آن آینه

چو که جزو اصلی آینه تا شود مازونی بر روی هر که در وقت آینه تا بسین طعم شیر ما در ش	اندیشه که در آن آینه او در نهاد این آینه همه موسیقی بر لب کرد تا هر دو به یاد به با سرت	بر سجد و بر آیدش بگریز شیر و ایماد و موسی گر نور تیرین طفلت مولی خود بر تو این حکایت شن	در حقایق امتحانها دیده و اندر آن فکر مندیست از یاد این زمان با ام موسی برضی که غرض از این حکایت شن
---	--	--	---

شرح نایه حکایت شتر جوینده

۱ شتری که کرده ای معتقد ۲ یکدانه که نکره او از می ۳ تا در استر بانو انباری کند ۴ هر چه واکوئی خاغن و آن نشا ۵ رنمای جان ز غور تود ۶ چشم تو بدست تو پایت ۷ فیه آیات نقات بینات ۸ پیروی تو کنم ای راستگو ۹ ز این نشان را نغزاید بقدر ۱۰ اندر این شتر بوش خوق ۱۱ هر کجا این میدو آن نیده ۱۲ اندر آن حر که آن شتر نشا ۱۳ آن قله شد خسته چون بدید ۱۴ بعد از آن که روی آنگاز کرد ۱۵ گفت تا آکون موسی بوم ۱۶ از تو می دزدیدم صفت ۱۷ سینه ام شده طاعت کور ۱۸ هر تو اصدق و طالع کور ۱۹ تم دولت دزد من می کاشته ۲۰ دزد موسی خانه شد زبرد ۲۱ آن شتر نیتت یک شتر ۲۲ نطق اسطرلاب شد رسا	۱ هر کسی با شتر نشانی شد ۲ همچو آن که کرده جوینده ۳ به طمع اشتر این بازی کند ۴ او بقلید موسی تو بدید همان ۵ مطهر خرس جو کجی و رت شو ۶ جسم تو جان کرد و طاعت ۷ این آیه باشد و خدو بخا ۸ بوی بدی زانه تر نه آکو ۹ غر ز عکس با جوی راستین ۱۰ آشی که کرده است او هم بی ۱۱ با طمع هم در صلاح میجو ۱۲ اشتر جویند آن دیگر فیل ۱۳ اشتر خود را که آنجا میبرد ۱۴ چشم موسی اشتر خود باز کرد ۱۵ و از قطع دغا پلوسی بود ۱۶ جان من دید آن خود شد چشم ۱۷ دل شادمانی وجد آنگار ۱۸ مرا جد طلب صدق تو ۱۹ سخره و بیکاری پنداشتم ۲۰ چون دو آمد بدکان خانه ۲۱ تنگ آمد لفظ و معنی دید ۲۲ چه قدر داند ز جرح و آفت	۱ تو میدانی که آن شتر که است ۲ قبل از من هم شتر کرده ام ۳ و نشان که به نشا شد ۴ خود نشان را تکیه کند سینه ۵ در آن روی تو تبار نشا ۶ پس کوئی راست گفتی ای امین ۷ این نشان چون از آکو میبرد ۸ آنکسی را کونه صاحب است ۹ بوی بد از جد و کرمیها او ۱۰ طبع نادر غیر پوشش شد ۱۱ کاردن با صا در چون شد ۱۲ چون بدیدش را در آن خو ۱۳ او طلب کار شتر آنجا که است ۱۴ گفت رضای تو را یکدانش ۱۵ این زمان هم در تو کت ۱۶ تا نیایدم بنوم طال بش ۱۷ سینه ام چون در سینه تو ۱۸ صد تو آوردند جستن ترا ۱۹ آن بندیکار کجی بدست ۲۰ کرم باشی هر دو تا کرم ۲۱ لفظ دوه می همیشه نا ۲۲ خاصه کلمه ها نشان بود	۱ لیدن که در کف نشانیها خد ۲ هر که یا بد جرتش آورد ام ۳ لیا که گفت آنغلدر و اعشا ۴ پس تو غیر کرد در الاریت ۵ سلو و خلق با تو صد ۶ آن نشانیها بلای آمد من ۷ وقت آنکس بشن آن ۸ و اندر این جسته شتر هر سبت ۹ که کز آنه نیست این همیها او ۱۰ آنچه زاو که شد فراموشش ۱۱ آن دروغش را تیشد ناگها ۱۲ به طمع شد نشا با او ۱۳ می بخش تا ندید او را بد ۱۴ تا با آکون پاس من شد شتی ۱۵ در طلب او وجد آنگار ۱۶ من کون مغلوب شد ز غا بش ۱۷ پس من بر سینه ام هیچ ۱۸ جستم آوردند صدقها ۱۹ هر یکی را نه که کشتم صد بر ۲۰ با در شتی ساز تا من می ۲۱ زان پس که ت قد کل النساء ۲۲ آقا با زان تا بر نه در ایست
---	---	---	--

المجلد الثاني

چون بدید آمد که آن مسجد نبود خانه عیلت بد و دام بود

کبریا اینرا نمک کهر نفسی فین مسجد خیر از است

۴	کس بی فرمود که از بر کند	کوهشکان در شش قعاهای با	کس بی فرمود که از بر کند	کوهشکان در شش قعاهای با
۵	مذبحها را از پنجه کفوی فرست	ذو دران ناکفوا میراد رفت	مذبحها را از پنجه کفوی فرست	ذو دران ناکفوا میراد رفت
۶	فی حیاتش چون حیات او بود	فی حیاتش چون حیات او بود	فی حیاتش چون حیات او بود	فی حیاتش چون حیات او بود
۷	بر کجند کار خود آید کار	تافسازای مسجد اهل خیران	بر کجند کار خود آید کار	تافسازای مسجد اهل خیران

مطرحه
مکان افکند
باشد

حکایت آنچها هندی که با هم خجک میکردند و غیب خور

۱۳	چهارمندی در یکی مسجد شدند	بهر طاعت را که در آن بودند	چهارمندی در یکی مسجد شدند	بهر طاعت را که در آن بودند
۱۴	در نماز آمد و میگفتی و رفت	تو زن آمدی آنکی نظر عیب	در نماز آمد و میگفتی و رفت	تو زن آمدی آنکی نظر عیب
۱۵	هم سخن گفتی و باطل شد نماز	آن سیم گفتند هم را کای سخن	هم سخن گفتی و باطل شد نماز	آن سیم گفتند هم را کای سخن
۱۶	دو نیشاد هم چه چو این شد	پس نماز چهار روز شد شبها	دو نیشاد هم چه چو این شد	پس نماز چهار روز شد شبها
۱۷	هر که عیبی بد آن خود رفت	زانکه نیم از غیبتان است	هر که عیبی بد آن خود رفت	زانکه نیم از غیبتان است
۱۸	مهرک به خویش با بد کار کسب	عجب که در پیش باو روی است	مهرک به خویش با بد کار کسب	عجب که در پیش باو روی است
۱۹	نوک آن عیب تو کرد دین تو با	لا تخافوا از خدا شنیده	نوک آن عیب تو کرد دین تو با	لا تخافوا از خدا شنیده
۲۰	گشت نسو این که او را نام	در چهارم روز بد علیای او	گشت نسو این که او را نام	در چهارم روز بد علیای او
۲۱	پاک شوار خود خیر از آن کو	تا زود در پیش خای خود رفت	پاک شوار خود خیر از آن کو	تا زود در پیش خای خود رفت
۲۲	در چه ای افتاد ما شد بد تو	تو بیفتادی که باشی بند او	در چه ای افتاد ما شد بد تو	تو بیفتادی که باشی بند او

غز از ترک
مانند از زبان که
دندان سلطان
تسخیر می کردند
تسخیر از کینه نفس
مخبر می شدند

فصد که در غز از یکیش از یکدیگر استی و آن یک بر سید

۲۳	دو کس از ایمان آن دو یافتند	دو کس از ایمان آن دو یافتند	دو کس از ایمان آن دو یافتند	دو کس از ایمان آن دو یافتند
۲۴	فصد خود از پی فقی کیند	از چه آنوقت خونی نمید	فصد خود از پی فقی کیند	از چه آنوقت خونی نمید
۲۵	گفتا هیبت بر این بار فرزند	تا برسد او و ندید آکند	گفتا هیبت بر این بار فرزند	تا برسد او و ندید آکند

المجلد الثاني

۱	گفت از پریتس از چهار کی	گفت که شد شهوت هم بیکار	چون سپید روی و صد عفت	گفت از عاظمی دم بود
۲	گفت از پریتس از پنج و ننا	گفت چشم چون کاری شد تا	گفت که پریتس در کعبه نشاند	گفت با هم نشاند از بهمانند
۳	انطبیعی تو همین آموختی	گفت ای حق بر این بردوخ	گفت از پریتس ای در حلیم	گفت تا یکست چشم احکیم
۴	بر زمین ماندی کوه پایی	تو خرا حق فاندک مایکی	گفت در درد داد دمانها	ای مدخ حقت این اثر شد
۵	خویش از روی صبر شد	چون هم از او اعضا شد	این غضب این خشم هم از پریت	پس طبعش گفت ای صبر تو
۶	در درون او حیو طبعه است	چون مگر پیری که از خواست	تاب کجی صبر دار و می کند	بر نیا بد و سخن زان می کند
۷	چیتبا ایشان خاست از احد	گر نه پیدایند پیش نیک بد	خو چه خیر است آن کو آن	از بر روی پریشانی باطن
۸	چون نشاندی خویش بوشیر تو	و ندیدند بشت و دستخیز	چیتبا این بعضی جعل سازگی	و ندیدند ایشان علم الفیض
۹	هر چه اندیشی تو او بالای او	دو فرخ و خبت هم از برای او	صدقیات در در وقتش	بر تو میخندد بین او چیتبا
۱۰	گر می داند که اندر خانه کیت	بر در این خانه کتسخی نیت	و آنکه در اندیشه ناید آنرا	هر چه اندیشی بد برای نسا
۱۱	نیست مسجد خوردون سوزان	آن مجاز است این حقیقتی	در جای اهل دل چه میکند	ابله از تقسیم مسجد میکند
۱۲	هیچ قومی را خدا رسوا نکرد	تا دل مرد خدا نامد بود	مسجد که جمله اشان خند	مسجد گو اندرون اولیا
۱۳	چون نمی نوی که تو باشی هشتا	دو تو هست اخلاق از پیشینیا	چشم دیدند آدمی نداشتند	صد جنک انبیاء می شدند
۱۴	چون تو از ایشان کجا خواهی بر	آن نشانیها هر چون دروست	نایدت هر بار و لو از چه دست	عادت آن ناسازد در دست

۱۹
زحیر
بمعنی ناخوش

قصد کوی که بر پیش تابوت پندار منی لید و سخر جوی

۱۸	زاری نالید بر می کوفتس	زاری نالید بر می کوفتس	کودکی بر پیش تابوت پند	کای بد آخر کجایت میبرد
۱۹	فی طوقالی و فی فرس صبر	میسرند خانه نشاند ز صبر	تا تراد در رخاکی سپرند	فی چراغی در شب فی روز نا
۲۰	فی دران به رضیاتی هیچ جا	فی درش معور و مستغنی	فی در آن بوی طعام و فی نسا	فی دران از بهر همان آریا
۲۱	چون شود در خانه کور و کوی	چشم تو کوی بوسه که مخلق تو	فی یکی سایه کوی باشد تا	خانه بی زینها روحای نیک
۲۲	و از دو دید اشک خونین	ز این تو او صاف خانه شمر	کاندان فی روی همانند نیک	گفت جوی با پر کای اجند
۲۳	گفت ای با نشانیها شنو	گفت جوی با پندار بله مشو	خالقه این با خانه ما جی ندر	این نشانیها که گفت از نیک
۲۴	فی درش معور و فی مستغنی	فی صبر و فی چراغ و فی طعام	خانه ما راست می نرو و نیک	ز این خط دادند بر خوشد
۲۵	از شعاع آفتاب کبریا	خانه آن دل که ماند رضیا	لیک کی پندار او خاغبان	نند و تاریکست چون جان
۲۶	فی کتاده عرضیه و فی نفع	فی در آن دل تاب نور آفتاب	بید و از در و سلطان و درو	کود خوشتر از چنین دل ترا
۲۷	دل نمی کرد ترا از این کور نیک	زند و زنده زاد ای شوخ	آخر از کور دل خود بر سر آ	یوسف تو و خوردن سیدها
۲۸	مخلص را نیست از تسبیح بد	یوسف و بطن ماهی خفته شد	ز این چه زندان بر او و نما	کردی آن تسبیح بطن تو
۲۹	چیتبا تسبیح آیت روزالت	آن تسبیح ازین ماهی بخت	چون زندان تر بد مایعون	

۲۳
جوخ
نام مخروایت

۲۹
کربوک
اشارت بهین
آیت در سوره ساقا
کدر باره یوسف
قوله قلوا انه
كان من السجين
في بطنه الحية
بمعنی اگر این بنوک
یوسف از تسبیح کس

در
کتاب
تفسیر
سوره
یوسف
در
بطن
ماهی
خفته
شد

المجلد الثاني

۱	سوار شجهای و ایشا	هر که در دله را الهیب	هر که دید آن بجز او نشاید
۲	بوسن بچوب سور صبح	که مشیج با سدر ماهی رسید	ورده در وی هم کف نماند
۳	قوی بود که کوهی و سوزید	بزر بود را بنزد آن مکتا	چشم بکشا تا سنی شایعیا
۴	دی در انار کرد کز زنی حید	ماهیا از کرمی می بیدید	کوش تو لبخضار آمرتیند
۵	عمر کن کای است شیب و در	هیچ شیبی در آرد درج	صبر کن کالضبر منضاح الفکر
۶	هست با هر جوی که لایق	تا رالا لامبکری وصلی	زانکه لالا را از شاهدتت
۷	خاصه صبر بر آتش و جگر	مرد داد و داد عرا و کزور	مخنت و ابود ذوق از ذکر
۸	سوا مسل در او را کز	کر بر آمد تا ملک از وی	کو تسوق بغل آمورد در
۹	کریه شوق و احسا در حس	از علمهای کدایان تر جیب	کاغظها الفه منار دهنی
۱۰	سجده را انکود در بار	و ویندانی تنوار بار	

پون
عقی ربلس

لا
ساده قیبا کر کوبه

ترسیند کوی از شخیر صاحب لیکر او از کوی را

۱	کتاب زهی کوی بدورد	رد رسد کوی دریم قصید	که تو خواهی بود بر لایق
۲	س که هوله محمد جان مرا	بجو استر در شین میران مرا	از روی آدم درون بوغیر
۳	آن دهان مانای ز غم جو	که بر او آساح با میکوف با	به طبل همو خیک بز یاد
۴	جوید دانه در نهال او تر	که جو که از آن خلی	عاقبت خندان نه که لا نقل

مخت
یعنی خیر است

فصید یزیدانی یزیدان او از سو که در پیشرفت

۱	یزیدانی محکم او دادید	یکسوی اسایج بر صعب	مبتدا بدینه بر صعب
۲	هاتها مکر بود ز غنی من	که کم در وقت خلد از یزد	ناز نذیری سوارش با نیک
۳	سر کار آسلیخ لستر کشت	بیر خویش جان بیغی عتد	کف بو که نیک گفتی و دینه
۴	چار سب از نبع بگردانی	هر کز بی بود از این سه بر	کریوشی تو صلاح رستینا
۵	چون کردی هیچ سو در جیل	نر جیلد کن که پیش آید	آن سلاحت جیلد و مکر تو
۶	چو سارک بست سوایر غدا	خویش کوی کن و بگذرد	چو بی خطه بخورد بر فون
۷			چو ملائک کو که لا عینا

کلیک
بکش ز تو شکون
ثانی در دست او
رفه گویند

چون
ملائک

استا و سبایت
واقعه در نور
تا تو استجانت لا یوم
الاما عتقتنا انک
انت العلیم التکلیم
یعنی ملائک گفتند
یا که بزود کار ما

حکایت آنرا عربی و عربک که در جواب آن گفتند

تعلیل

در این کتاب
ما را از کوی
کوی و کوی
کوی و کوی

المجلد الثاني

وَقَلِيمُ كَرِيمٍ أَوْ مَا كُنْدَ حِوَالِ الْأَوْحَادِ كَمَا بَدَأَ

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی
دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر	دو جوان زلف از لندم بر	و انجوال دیگرش از نیک بر
بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی

۵
مران
جمع و ملتک یعنی
دیدن

۹
حشر
در اولویت

۱۱
شاید
بسیار است

۱۱
ایچی
مانند شد

۱۱
مرد
مال صاحب
ایشان
عطا کرد

كَرَائِبِ ابْرَاهِيمَ الْأَيْمَنِ وَتَجَبُّهُ

۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
هر زار ابراهیم آمدن است	کوز راهی لب خیر نشنا	هر زار ابراهیم آمدن است	کوز راهی لب خیر نشنا	هر زار ابراهیم آمدن است
بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول	دو میان عقل و جهل و تقوی	بنا حکایت نشنا و اصحاب قول

۱۱
مرد
مال صاحب
ایشان
عطا کرد

المجلد الثاني

۱	ترک کرده ملک هفت اقلیم را	می زند بردن سوزن چو کند	ملک هفت اقلیم ضایع می کند	چون که بردن سوزن میزند
۲	بسیخ و افکند کشتار اندیشه	بسیخ چون شیر است در لبت	چون بجا و خورند در لبت	بسیخ می معنی اسرار جهان
۳	دل نکند دیدی بجا صلا	در حضور حضرت صلح جان	بیش اهل نژاد بظاهر	که خدا ز ایشان نهان است
۴	بیش اهل دل ادب باطن است	زانکه دلشان بر سر آرزو	تو بکسی پیش کوران نه چو	با حضور آفتاب نشین بیکاه
۵	بیش دنیا بان کنی ترله ادب	فادش بود از ان کنی خط	چو نداری فطنت و نور هد	هر کوران دور بر امین جلا
۶	بیش دنیا با ن حدت برود ما	نار می کن با چنین کنده جا	بسیخ سوز زود در یاد کند	خواست عوز ترا با و از بلند
۷	صد هزاران ماهی الهی	سوز ز در بر لب هر ماهی	سر بر آوردند از دریای حق	که بیکر از سیخ سوزنهای حق
۸	رو بدو کرد و بگفتش کای	ملک دل به با چنین ملک	این نشا ظاهر اسلین	باطنی جوید و بظاهر بر ملک
۹	سو شهر از باغ شاخی آورد	ماغ و بستان را کجا آغا کند	خاصه باغی کاین قلک پاک	بلکه آنقر است و اینعا چو
۱۰	بر نمایند روی آن باغ کام	بوی افروز جوی و کن دفع	تا که آن بیجا بجا ن شود	تا که آن بوفور خیمه ن شود
۱۱	تا که آن بو سویشان کشد	و انما یدم تو در راه رسد	چشم نابینا تو اینا کند	سینه از این سینه سینا
۱۲	کند و سفاک بن بظهور نبی	اذ صبا القوا علی وجهه	بمرازم بگفتند در عطا	و انما قره عینی فی الصلو
۱۳	بسیخ حزن بیکدر سپوشه	زانکه این هر بیخ زاصلی	توت یل توت باقی شود	ما بقی با هر یکی ساقی شود
۱۴	دید دید قراید عشق را	عشق اندر دل قرار یصد	صدق بیداری هر حشر میشود	ختمها را ذوق و نور میشود

۴
فاصل

۵
حباب

میرم را گویند

۵
فصت

زیر کراشد

اغان منور شدن خواستگارین بنور عیب

۱۵	چو بکی حشر در دوش بکشد	چو بکی حشر غیر محسوس آید	ما بقی جنهار مبدل شود	بکری با بی غلبه زان چو
۱۶	کشت عیبی بر محسوس آید	در چرا از اخرج المرحوم	چون ز جویست از کله بکشد	تا بکلزار حقایق راه برسد
۱۷	خجله حشاد در ان جند	خجله حشاد در ان جند	حشما با حشر تو گویند	بی زبان بی حقیقت باز
۱۸	و این تو هم مایه تمیها	و این تو هم مایه تمیها	آن عیبی کان بود عیب	هیچ تا ویلی نکند در دنیا
۱۹	مرفله کارا نباشد از تو	مرفله کارا نباشد از تو	چونکه دعوی می رود در	مقر آن که بود قشر آن
۲۰	داند آن کیشند از کنگا	داند آن کیشند از کنگا	پس فلک شراست و نور	این بد را شش سخن زان روز
۲۱	حشم چون آسین جان بود	حشم چون آسین جان بود	باز عقل از روح مخفی تر بود	حشر کور روح از آن دور بود
۲۲	این ندانی که در عقل آید	این ندانی که در عقل آید	تا که جنبشها موزد مسکن	جنبش هر را بدانش ز کند
۲۳	فهم آید مژ که عقل آید	فهم آید مژ که عقل آید	روح و حی از عقل نهان	زانکه از جنبش باوزان سر
۲۴	روح و عیش هر کس جان	روح و عیش هر کس جان	روح و حی با مناسبها	در دنیا بوقل کان آمد ز سر
۲۵	زانکه موقوفست تا او	زانکه موقوفست تا او	چو مناسبها الحوال خضر	عقل موسی بود در دین کرد

۳
علم

اشارت به این است
در سوز و نوبت
بسیخ می فدا قال
قل وجهه بی با صبر
بید بر اهن را بگو
من تا بگو و دنیا

۱۲
خطا

بسیخ خطا است عیبی
و عطف

۱۳
قرین

اشارت به

Handwritten marginal notes in various styles, including 'نما' and other religious or philosophical terms.

المجلد الثاني

الجزء الثاني

أمر انهم

أشارت بايتا

در سوره تفرقال

يا آدم انهم بايتا

قلنا انهم بايتا

يعني خدا نبود بايتا

که ای آدم بايتا

اسماء ایشان بايتا

آموخت ایشان بايتا

پس بعد کار ایشان بايتا

آیا تکفیر من میدانم بايتا

غیب آسمان زمین بايتا

و میدانم آنچه را بايتا

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

نمیدانید

۱	عقل موی چون شود عیب	عقل موی چون شود عیب	پیش موی چون بود عیب	نامناسب بود افعال او
۲	داما بازار او بار و توان	منبری علم خفیه خوانست	چو میاید مشتری چو برورد	علم تقلید بود بهر وقت
۳	مهرم در سینه دیو و نه یک	در من آدم را فرشته مشتری	عشتری بود که الله مشتری	لبیبینه مستور بیع و شر
۴	در قلوب غرق نمکین بود	آنجنان کرا که کونه بین بود	شرح کن اسرار حق و موی	آدم انهم با سعاد و سر کوی
۵	هر طرفه خاک اگر در اچک	راهها دادند در زیر خاک	خاک باشد موش را جای مسا	موش که نه زانکه در خاک است
۶	بوی خنده میسر را هیچ جنب	ز آنکه بجا خدای در خرد	قدر حاجت و شر را حق	نفس و نیش لاله در دند
۷	گر نبوی نافرینک با شکوه	و این زمین مضطرب محتاج کوی	نافریدی هیچ رب العالمین	گر نبوی حاجت عالم زمین
۸	بجز حاجت که پدید آمد عیان	آفتاب ماه و این استار	هفت گز درون ناورید از کد	در نبوی حاجت عالم زمین
۹	تا بچو شد از کرم در کجا بود	بکین بفر حاجت محتاج ندر	بصاحب مرد را آن کد	بسر کسده شها حاجت بود
۱۰	تا از این حاجت بچند درم	کوی و شلی و هماری وقت	حاجت خود مینماید خلق را	این گدایان بر دهر مبتلا
۱۱	زانکه بچشمش چون خورشید	چشمها در آخر در کور موش	که مرا مالک و انبار است	بسی کوبد نان دهد بایرین
۱۲	تا کند خالق از آن زود نیل	بچو زدندی بر دانه نایل	فارغ است چشم انداخت	میتواند زبده چشمش
۱۳	او بر ارد چو بلبل صد نوا	هر زمان در گلشن شکر خدا	چو ملایک بجا بکند در نوا	بعد از آن بر یاد مرغی شود
۱۴	استخوان زاده می سمع ای غنی	در یکی بی همی اندر شنی	ای کنگر و زخو را چون	کای رهانند مرا از زلف
۱۵	جیم چو روح آب با لیس	لفظ چون ز کرات معنی	چه تعلق ز هم اشیا با اسم	چه تعلق آن معانی را بجم
۱۶	ردوانت تو کوئی عاقل	اردوانت تو کوئی بافت	نیش چاشمال خوب نشد	در روانی روی آب جوی نگر
۱۷	نوسود در میرسد اشکال بگر	هست اشکال صورت های	چیت بر نوخاشا کها	گر بود سیر آب از جابجا
۱۸	از شمار باغ غیبی شد وان	شمار روی این آب روان	نیش چاشمال محبوب و جوش	روی آب جوی نگر اندر دوش
۱۹	بنگر اندر جوی و این سیر نیل	گر نبوی رفتن آن حیات	زانکه آب از باغ می آید	شمار از مغز اندر باغ جوی
۲۰	غم نیاید در ضمیر عارفان	چو غایت بر شد این جوی	ذو کدش صورت و ترکد	آب جوی آنه تر آید در کد
۲۱		بکین بکجا اندر و الا کرب	چون غایت مملی بود و نیش	

بجز حاجت که پدید آمد عیان
تا بچو شد از کرم در کجا بود
تا از این حاجت بچند درم
زانکه بچشمش چون خورشید
تا کند خالق از آن زود نیل
او بر ارد چو بلبل صد نوا
استخوان زاده می سمع ای غنی
جیم چو روح آب با لیس
ردوانت تو کوئی عاقل
نوسود در میرسد اشکال بگر
از شمار باغ غیبی شد وان
بنگر اندر جوی و این سیر نیل
غم نیاید در ضمیر عارفان

طعن بر کبریا که اندر شایسته و جوا کفر میرد

۲۵	شاید خراشک سا لوترو	کا و بد است نیست بر آشا	آن یکی یک شخ را نشهاد
۲۶	درد از او و درد از او	خرد بود این چنین خلق بر کار	آن یکی گفتش ادبر اهری
۲۷	این نباشد و بود این مرغ خاک	کاین خیال است بگردان	این چنین نهان منه اهری
۲۸	آتش ابراهیم را بود ز با	کش تواند قطره از کارش	نیت عدن العلیین رجوع
۲۹	این لیل او را هر مرد بود	روح در عین آن نفس اندر	نفس که در است عقل بجا

سایر
دون

عاکف

لازم و مفید با

و حش

با و حش با کوبند

طعن بر کبریا که اندر شایسته و جوا کفر میرد
شاید خراشک سا لوترو
کا و بد است نیست بر آشا
خرد بود این چنین خلق بر کار
کاین خیال است بگردان
کش تواند قطره از کارش
روح در عین آن نفس اندر
آن یکی یک شخ را نشهاد
آن یکی گفتش ادبر اهری
این چنین نهان منه اهری
نیت عدن العلیین رجوع
نفس که در است عقل بجا

المجلد الثاني

۱	واصل از نیست بر چشم در آید	از دلیل و دانشان باشد	کردی گفت آن مرد و سال	گفت به فرم اصحاب جدال
۲	بهر طفلی نو بدنی بی کند	که چه عقلش مند سبکی کند	که نکرد فضل استاد اعلو	که الفحری ندارد کوبد او
۳	از بی علم آنسته ده کن	اندازان خود بروند بایرشد	درد زبان او بیا بد آمدن	تا بیا موزد تو او علم و فن
۴	بهره خلقان جو طغیان و بند	لازمست آن بیداد و فتنه بند	آن بر بد شیخ بد گوینده را	آن بگف و کوهی آگنده را
۵	گفت تو خود را من بر تیغ تیز	همین مکن با شاه و با سلطان	حوض باد را اگر چلو ز بند	خویش را از تیغ حسی بر کند
۶	نبسته محری کاران دارد کما	تیر کرد در او ز مردار شما	بهر احد است انداز بد	شیخ و نو بد شیخ را بنود کران
۷	بیش بحد هر چه محدود است	گفته غیر وجه الله فاش	گف و ایمان نیست آنجا که او	زانکه او منرا اهلین دور ناک
۸	از وفاها پرده آنچه گشت	چو چراغی خیمه اندر تیر	بکس بر این تن حجاب آفریند	بیش آنسرا این سرتن کافر آید
۹	گفت کافر غافل از ایمان شیخ	گفته بد به بخران شیخ	جان نباشد جز خرد و آرزو	هر که از فرزند خرد خرد فرزند
۱۰	جان ما از جان جوان پیشتر	از چه زان دو کفر و زان	بسر فرزند ز جان ملجان ملک	کاو منشد نصرت مشرک
۱۱	داز ملک جان خداوندان دل	باشد از فرزند تو خرد اهل	زان بد آدم بود مسویش	جان او از فرزند تراست و بود
۱۲	ورنه بهتر است دیدن تو	اگر کردن هیچ نبود در خود	که نیست عدل و لطف کرد کار	که کلی بجهت کند در پیش خاد
۱۳	جان جواز و نشد گشت از آنجا	شد مطیع جان جمله خیرا	مخرج و ماقی و پری و آدی	زانکه او پیشتر وایشان کرد

۲
تین
زبان کوه کاز من
گفتن

۹
از موز
نمان کوز باشد

۱۸
آه
بغ ازله کوز
معنی است در جمله
کده ننگام امونیت

۱۶
کوبند
کله نقرین و بوی خا

۲۱
رفع
بلند باشد

۲۱
حفظ
حما

بَعْدَ فَضْلِ الْبَرِّ الْهَيْدِ اَزْهَمَ لَيْبِ كَيْرِ اَوْ اَنْزِ اَقْرَبُ

۱۴	چون نفاذ امر شیخ آن بر دید	ما هیان سوز کرد لشر شود	سوز نازار شما تابع بود	شستی را کولین در که است
۱۵	ما هیان از پیر که ما بعید	رامد ما شد من و جگ بدید	گفت آه ماهی ز پیران گشت	گشته بوانه ز عشق و فحش
۱۶	بهر تو ای ناشته و دود خونی	ما شوق ز این دولت آینه	مخبره کرد و رفت کربان تو را	بر ملائک ترکانی میکنی
۱۷	بد چه میکنی و خیر محض را	در نزاع و در حد با کینه	بادم شیرینی و بازی میکنی	شیخ که بود کیهایی بکران
۱۸	متر اگر از کیهیا قابل بند	همین تو رفتی که شمر آنحضرا	بد چه باشد مرگش آتش عمل	شیخ که بوغین در دای از دل
۱۹	بر که باشد ظالم و ظلم ترا	کیما از متر مرکز تر نشد	بد چه باشد آتشی پر دود	شیخ آب کو تراست اند
۲۰	دام آتش را نتوانند زاب	آب کی رسید هرگز از انقا	در رخ مه جیب بینی میکنی	در بختی خار خیزی میکنی
۲۱	گر پیش اندر دود تو خا جو	بهر خار آنجا نیایی غیر تو	بی پوشش آفتابی در کلی	رخنه بجوئی ز بند رکاب علی
۲۲	آفتابی کویا بد در جهان	بهر خفا مشی کجا کرد دنیا	عیبها از دید پیران عیب شد	عیبها از شدت پیران عیب شد
۲۳	باری ای بدوی خلد نیار با	دندانم جان کن و در کاد	تا از ان راهت نسیمی شد	آب جز آنچه بند از حد
۲۴	کند و روی بود و بختان بود	چما گنم تو کوا و جگم	چون خری در کل فلذ گام	دردم جیبیای عرم جرم
۲۵	خای را هموار کند بهر پیش	داند و که نیست آنجا مشا	حسرت تو از حسرت خرد کرد	کذل و زان و حلا و حجب

اشارت است و
در مورد فقر و
گنم و در
بند و در

۱۷۹

درد و

المجلد الثاني

۱	خونیکر دعا بر از کرم	کین روا باشد مرا من مضلم	چون میخواهی که زان دل بر کنی	دو جل تا و بل در خصی میکند
۲	از بر شویدی کاندن غایت	می گویند اندر کفنا و شب	این کرم را بسینی از غرود	خو گرفت و چون کفنا کرد
۳	و می گوید من که آکند	این میگویند و بندش نهند	و فک تا زان او بشو آب خود	نیست در سوراخ کفنا ای کبر
۴	غافل آن کفنا و از این	تا که بر بندند و بر تو کنند	کی ندا کردی که آن کفنا کرد	کر من آگاه بود این صد

دعوی که در آن شخص که خدا آنرا زکاه امرت کرد و جواب

۵	در جواب این دعوی که در آن شخص که خدا آنرا زکاه امرت کرد و جواب	کس خدا از من بی دیده است	آن یکی می گفت در عهد	چندید از من کاه و حرمها
۶	ایها کرده را و بگرفته	عکس میگوئی و مقلوبی غیب	و از کرم بردن اینیکر مرا	که بگفتی چند کرم من کاه
۷	آن اثر نماید را باشد جو	زکات تو بر نوسانی یک ساه	در سلاسل ما ندان با نا	چند چند کرم تو بچسب
۸	بعد از آن بگو که پیدا شود	کر زان در دو بر دیک تو	جمع شد تا که شود سراسر	بر لک زکات بر زکاتها
۹	رویش بلو کرد و از دور آید	چونیه شد بدین اثر تو	بر سفید آن سیه رسوا شو	زانکه چیزی بصد پیدا شو
۱۰	خاک اندر چشم اندیشه کند	مرد روی که کند آهنگری	درد با روش هر یکی بود	مرد آهنگر که او ز یکی بود
۱۱	شست آینه زکات بیخ تو	چون کند امر او بد پیشه کند	پس بنالرد او کو بکالی اله	پس بداند فد تا شکر کاه
۱۲	آن نوشته خوانده آید تو	آن شیماقی و بار برفت از تو	بر لاش آنجرم تا بیدین شو	توبه نندیشد کوشین شو
۱۳	هر دو خط شکور و معنی تو	چون نویسی کافدا سپید بر	کو هر شر از زکات که کور شد	آهنش از زکاتها خورد کرد
۱۴	تا امید متر و اکی بر نظر	کان ساهی بر ساهی وقتاد	هم ناید خواندش که در غلط	چون نویسی هر نوشته خط
۱۵	آن درم بخاد ردل او کل شکفت	پس چه چاره جزینا و چاره	پس سیه کردی فوجان کافر	و رسم باره نویسی بر پیش
۱۶	آن کرم را نشا میخورد او	چون شیب این نکنها با او بکشد	تا ز در روی و این در عهد	تا امیدها پیش او نمید
۱۷	آنکه طاعت دارد و صوم و دعا	کفنا بر دغ من میگوید	کفنا که بگرفت ما را کونشا	جان او بشنید و حق آسمان
۱۸	لیک بگذره ندارد چاشنی	بار نشانی آنکه میگیرم جدا	خوبی ز غری برای ابتلاش	کفنا شام نکوم را ز ما
۱۹	مغز پایداد همدانه شجر	سیکند طاعت افعال	لیک بگذره تا از دور و جا	از نماز و زکوة و غیر آن
۲۰	از فکر میخورد در کل هاند	ذوق پایداد همدانه شجر	خوزهها بسیار و در کونشا	مغزش نغز است و معنی نغز
۲۱		چون شیب این نکنها با او بکشد	صورت بیجان نباشد در دنیا	دانه بیمتری کرد دنها

دعوی که در آن شخص که خدا آنرا زکاه امرت کرد و جواب

۲۲	کرم باشد همیشه عفا کند	آنخیز از شیخ و لایب زان		
----	------------------------	-------------------------	--	--

کفنا
 اشاره با اینجاست
 کفنا عزم کرم کفنا
 کند و با تو بندگی
 گویند کفنا کفنا
 کما شد و بخال
 آنکه مر اینجاست و اینها
 نورد و در مذاقند

مقبول
 دار و زکات

مید
 بیابانرا گویند

شست
 عقبت نیست

شست
 رفتنرا گویند

شست
 مغز پایداد

کرم باشد همیشه عفا کند
 آنخیز از شیخ و لایب زان

المجلد الثاني

تأسیب
تغنی
که مایه و فضا
تغنی

عشر

فوج

میز

بلا کردن باشد

قلوب

بیایه و بیوود

حد

نجات را گویند

خشب

الود کی باشد

عقل

شراب آکویند

ببید

شراب باشد

مصلی

مجاور و ممانار

۱	کرم بحال نشا و کواه	خوار است بکارش	دیدش اندر دنیا مجلسی	اوز نفوی عاریت و مغلیه
۲	ور که باور نیست خیر است	تاییدی فو شیخ اعیان	سنتش در هر یک روز	گفت بگفتی و عشرت کردی
۳	بگرفنا لوم و زونوش	روز همی مصطفی و عجب	روز عبد الله اورا کشتم	شعوب الله و در دست جام
۴	دیدیشه در کف آن شیخ پر	گفتی خاتم تمام من غیر	تو می گفتی که در جام شرب	دیو میزد شتابان است
۵	گفت جامه ایچان پر کرده اند	کاندو نشینکند با سپند	بگر ایچا هیچ کجند زره	این سخن را گوش کنید غمنا
۶	جام ظاهر خرم ظاهر نیست این	دود دار این را ز شیخ دوزخ	جام می هستی شیخند انغلیو	کاندو او اندر نکند بول
۷	ترو مال امال از نو تو است	جام تر شکسته نو و مطلق	نور خورشید از پیغند بر	او همان نور است و نیند زخ
۸	شیخ گفت ایچودنه جام است	همین تر آسگر اینگری	آمد و دید آنکین خاص بود	گوشد آن دشمن کو و کو
۹	گفت پر آنم مرید خودیش	ند برای من بجوی ای کیا	که مراد بجو است مضطر کشتم	من زنج از محضه بکشد شام
۱۰	در فرودنش هر ز در او	وسر منکر ز لغت با دعاک	کرد خجانه بر آمد آن مرید	بهر شیخ از هر خوی و میچید
۱۱	در هر خجانه او می بندید	گشته بدر از علم بنید	گفت این نداجمال السین	هیچ خوی در نمی بینم عقدا
۱۲	جلدند از آن شیخ آمدند	چشم گریان دست بهر میزد	دخوابان آمد شیخ اجل	جلد میها از در وقت غسل
۱۳	کوهی را نو مبدل نعدت	جان ما راهم بدل کن از شب	گشتو عالم پر از خون و الحاح	کی خورد بند خدا الاحلا

كُنْ عَائِشَةَ بِغَيْبِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَرِيماً
مُصَلِّاً جَوْزاً مِنْ بَيْتِكَ هَمَّ جَانَانٍ مِيكَزَارِي

۱۹	ما باشد روزی به پیغمبر گفتی	یار رسول الله تو پیدا گفتی	هر کجا باشد نمازی میکنی	میرود در خانه ناپاک و بد
۲۰	کوچه میگذرا که طوق لبید	کرد مشعل هر جا که رسید	بی مصلی میگری تو تا	هر کجا روی زمین بکشی آنرا
۲۱	گفت پیغمبر از تو مهمان	تو سخن ز ناپاک کردانند	رو که سجده کاه ما را لطف	پاک کرد ایند تا هنم طبع
۲۲	ها و هاتر ک حسدن با آنها	ورنه با بلی شیواند	کارا گزهری خود شهید	تو اگر شهیدی خوری زهر
۲۳	کو بدل کشند بدل شد کارا	لطف کشند نور شد مراد	تو حق بود مرا بیل را	ورنه مرغی چون کشد سار
۲۴	شکر بر افکن چو شکست	تا بدانی آن صلابت از حق	گرت و سواس آمد از قید	رو بخوان تو سورا احباب
۲۵	عد کنی با او هر چه هستی	عد کنی با او هر چه هستی	کافرم که تو از ایشان بودی	

كشيدن موشها را و مجبشیدن موشها را

۲۶	موشکی در کف ما را شتر	درد بودش در آن او از حق	اشتر از چینی که با او شد	موش غر شد که هم به او
----	-----------------------	-------------------------	--------------------------	-----------------------

تأسیب
تغنی
که مایه و فضا
تغنی
عشر
فوج
میز
بلا کردن باشد
قلوب
بیایه و بیوود
حد
نجات را گویند
خشب
الود کی باشد
عقل
شراب آکویند
ببید
شراب باشد
مصلی
مجاور و ممانار

المجلد الثاني

الاصطلاح

اشارة على حدیثی و غیره
وسطه است یعنی همین است
بیانه در وقت

جو مدد آمده که در غیر از آن	سرودن کردن در هر موردی	صد هزاران ماه از دریا بیفتد	دو دهان هر یکی در یکی شکر
هر یکی در یکی خداج ملکنی	کازاله است که در شکر کف	و چند انداخته رکتی و	مهر وادار اسلحه که در یکی نش
خوش تر مع چون شکر خوش	بود مزاج و کشتی اش پیش	گفت آنکشی شمارا حق سرا	تا باشد با شما از در کدا
تا که با باشد خسار از این فراف	من خوشم چند چون بلعانی	نی مرا او تهنیت ز می نهاد	نی بهارم را بغمانی دهد
بانگ کرد ندها لکشی کایما	از چه دادند چنین عالی مقفا	گفت از تهنیت نهادن بر ضعی	و از حق ازادی بیخبری خبر
حاشا لله بل ز تعظیم شهان	که بودم بر رفیقان بدکان	آن نظیر از لطیف خوش نفس	گزی بغضشان آمده بس
آن نظیری بهر جایچ نیست	در پی آنکه بجز خود هیچ نیست	متمم چون ارم آنها را کفر	کرد امین بخرز هفت طوق
متمم نفسی که عقل شریف	متمم حس است نور لطیف	نفس و فطانی آمد بفرش	کفر زدند سازنده کفشتش
مخبره بیند فرزند آن زمان	بعد از آن گوید خیالی بود	و در ضعیف بگذازد بگنج	بسیر بقیم چشم بود روزش
آن بقیم چشم یا کانی بود	و فرزند چشم جوان میشود	کل بجز این حس در او عارود	کلی بود طوار و سر اندر جانک
	تا نکوشی مر مرا بسیار کوف	من ز صدک گویم و آنهم بگو	

تشیع کردن و وفای پیش شیخ بر آن صوتی که دستیار

تو از این صوتی بخواه ای شیخ	شیخ را گفتند ارجان ما	بیش شیخ خانقاه می آمدند	صوفیا بر صوتی شیخ شدند
در خودش افزون خند آن	در نفس بسیار گویم چون	گفت از صوتی که خود را در کرا	گفت آن چه گفت ای صوفیان
که چرا که من است و شما کی	شیخ رو آورد پیش آن فقیر	صوفیان کردند پیش شیخ هف	و در محبت همه از صاحب
در نفس مردم پیدا آمد سخن	که یکی خلقی فرزند از سخن	مانع آمد از ابدال اخلاص	در خبر خیر الامور و اساطها
هم فرزند آمد گفت با رسید	نطق و موسی بود با انداز لب	کان فرقی آورد بفرود قبا	بر فرزند خویش مفراد صفا
چند کوفی دو صدا آمد بس	موسیا بسیار کوفی در کده	گفت و تو مکرری بهر از فراف	آن فرقی با خضر آمد متفانی
تو بگو رفقه و کشته	ورنه رفی و از شیخ	ورنه با من کجاست و کوروش	موسیا بسیار کوفی بدشو
گوید سوی طهارت و سار	بجو حدیث کردی تو نا که در غمان	عاشقان و کشته گفت قولند	در بر آنها که هم خفته اند
ما ایشان را پاشا خاطر بود	پاشا ابرو انا کان بر فرود	چون غمان زد پیش از غی	و در نفس خشک جبار است
با او ایشان را نزع و بجا بود	یا ز عریانان بپسواندود	جان عریانان بختی زیور است	جایه و ستان و نظر بر کار است
	ورنه میثاقی که کحل عریان است		
	حامه که کفین باره او مطروی		

عند کفین فقیر یا شیخ خاقانه

پرفشان شیخ را الحاح است	عددا با آن غرامت کوفت	هر سوال شیخ را داد العوا	چو حوا از حضور کوفت صواب
-------------------------	-----------------------	--------------------------	--------------------------

۴ غمان
خبر چون گویند

۵ همل
زیرا گویند

۶ آمد بس
اشادت بیور
فقیه و کوفی کتبی
ذکر یافت

۷ قسطه
آنکفار و انمود
بود فاند

۸ هف
سخن و کفین

۹ شقان
جدا شدند باشد
مکش
سبب گویند

بیش شیخ خانقاه می آمدند

المجلد الثاني

۱	فرب آوارش کواهی میدهد	کاین دم نزدیک از بار حید	لذت آواز خود بشاوندین	شد کواهی بر آن بار غریب
۲	بازو الهام الحق کوزجه	می نراند بانگ بیکانه ز ل	بیش او دعوی بود گفتار او	جهل او شده مایه انکار او
۳	پیش برسد کار و روش نورش	عین این آواز معنی بود روش	با ساز کی گفت گازی زبان	که همی دایم زبان نازبان
۴	عین تازی گفتش معنی بود	گرچه تازی گفتش دعوی بود	یا نویسد کانی بر کاغذی	کاتب خط خوانم و من اجد
۵	این نوشته که خود دعوی بود	هم نوشته شاهد معنی بود	یا بگوید صوفی دیدگوش	در میان خواب سجاده برد
۶	مزد آن را آنچه گفتن خواهد	باواند خواب شرح نظر	گوش کن چون حلقه اندر گوش کن	این سخن را پیشوای هوش کن
۷	چون بر یاد آید آن خواب این سخن	مخبر تو باشد در داز کن	گرچه دعوی نماید این سخن	جان صاحب فاقه گوید بی
۸	بس چه حکمت صالیه مؤمن بود	آن زهر که بشنوی موقن شود	چون که خود را پیش او با حفظ	چون بود شد بخونده خود
۹	نشنه را چون بگویی و شتاب	در شرح آتشستان زود آ	هیچ گوید بقتله کاین دعوی	تا ز برم آید همی مهجور شو
۱۰	یا کواهی حقی بنما که این	جنس آب از آن ماء معین	یا بطفل شیر مادر بانگ زد	که بیامن مادرم لها بولد
۱۱	طفل کو بد مادر را محبت یار	تا که با شیرش بکیرم فر قرار	درد را مراقی که زین فر قرار	روی را و از پیر معجزه است
۱۲	چون بر آید برون مانگی زند	جان آفت در درون سجده	از آنکه جنس بانگ و اندک	از کسی نشنیده باشد کوش
۱۳	آن عرب اندوق آواز غریب	از زبان حق مشقانی قریب		

فقط

انجیر

سُجْدَةٌ كَرِيمَةٍ سَبَّحَ وَنَجَّى عَلَيْهِمُ السَّلَامُ شِكْرًا مَكْرَمًا

۱۴	مادر بچی چو حامل بد از او	بود با مريم نسنه رو برو	مادر بچی مريم در نهفت	پیشتر از وضع حمل خویش گفت
۱۵	که بفریدم در روز نوشها	که اولوا الامر و رسول الهی	چو برابر او قدام با تو من	کرد سجده جل من ای ذال الفخر
۱۶	این چنین مرا ز جنین را سجده کرد	که سجودش در نیم افتاد در	گفت مريم من در روز خویشم	سجده دیدم ز طعام در شکم

اشكال او کبریا نایان ازین قصید و جواب آن اشعار

۱۷	ز آنکه مريم وقت وضع حمل خویش	ابلهان گویند این افسانه را	خط بکش ز برادر و وضع خط	از برون شهر او را پیشند
۱۸	از برون شهر آن شیرین فرسوی	تا شد فارغ نیامده هم درون	چو بر آید آنکه آتش بر کاش	برگرفتند برود تا پیش تبار
۱۹	مادر بچی کجا بدیش که تا	گوید او را این سخن در میان	این نداند که اهل خاطر	فناش آفاق او را حاضر است
۲۰	پیش مريم حاضر آید در نظر	مادر بچی که دور است از	دیدها بسته ببندد و	چون مشک کرده باشد بوی
۲۱	و زنده بدیش نشد برون فرسوی	از حکایت کیر معنی از برون	نی چنان افسانه بشنیده	همچو شبن بر نقش آن چسبید
۲۲	تا هیز گفت آن کلیده بی زبان	چون سخن نوشت ز دهنه بی	و ندانستند سخن هیز	ز هم آن چون کردی نظری بشر

۱۴ اشارت داشت واقعه
۱۵ در سوره بقره
۱۶ و از آنست که در حدیث
۱۷ و این قرین است بحقیق
۱۸ مدح بقی که در سوال
۱۹ کند تر سگ از برون
۲۰ پس بر آید ز کتیر که
۲۱ و عیانت کند
۲۲ دعوت
۲۳ جواب
۲۴ کبریا
۲۵ قیله را گویند
۲۶ کلبه
۲۷ و منه
۲۸ نام دوستانه که
۲۹ از آنها عکس کنند

المجلد الثاني

بقید
استاد و انا باشد

م
مری
هم سری و برابر

م
جنان
قزیر را گویند

م
صنع
سبلی از قبا باشد

م
سیر
بغایت بزرگ

م
کبر
نوعی مستطیر
باشد

۱	دو میان شیرکاو آن منیه چو	شد رسول خواهد بود	بخو وزیر شید کاو بنیل	پوز عکرا اتر سا کشید
۲	این کلیله و دمنه جلد از قریب	ورنه کی با زاع کلکات	ای براد قضا چو پیمان	معنی از روی زبان دانه است
۳		دانه معنی بکبر مر عقل	نکره پیمان و اگر کشتل	

سُخْر كَفْرَنْ بِرَا زِ خَالٍ فَهَمْ كَر كَرَانَتْ

۷	مبلعی بیل و کل گوش دار	کچه کفتی نیت اینجا اشکا	ما برای شمع با پروانه تو	بشنود معنی کزین زافانه تو
۸	کچه کفتی نیست تر کفشت	همین با لایم چو کجاست	کفتی در شرح کاین خانه تو	کفت خانه اش از کجا آمدید
۹	خانه را بخیرید یا میراث یافت	تخر آن کس کوسو معنی شفا	کفتی بخوی بد عمو و اقرب	کفتی چونش کرد بجزی لب
۱۰	عمرو احو مش چه بدگان زید	بیکاه او را بزنجور غلام	کفتابن پیمان معنی بود	کند مشریشا کیم پیمان است
۱۱	عز و زید از هر اعراب است	کرد دفع آن تو بالعراب	کفتی من آن ندانم عمرو را	زید چون زید بیکاه و عیال
۱۲	کفت از نهار و لایم بر کشود	عمرو یک لوازم مرد دنیا	زید و اطف کشود ز دشر	چونکه از حد برد حدش میسر

بَدِيرًا آمِدْنِي سُوخْرِي بِالْهَلِكِ لَدِي بِاطِلَات

۱۳				
۱۴				
۱۵				
۱۶	کر کوفی احوی نامه یکین	کفت اینک است بد زهر نجوا	کرت نماید راسته در پیش کرا	راستند ارد این نری بدخوا
۱۷	بود دروغان جمع می آید دروغ	کوین این دو ست و سعادت	دو بد و خند کسی کو بد است	راش پیش او نباشد معین
۱۸	دل فرخا از او بدش فرخ	لحمیشا الخیشون زد فرغ	هر که او من دروغ است	از دوغ و از خیانت شده
۱۹		چشم کور از اعراب سنگلاج	هر که زادن سدر شده	

جِسْرِي أَنْ لِي سُوخْرِي كَمَا كَبِيؤُهُ أَنْ خَوْكُ مَرْ كَرْمِيكُ

۲۰				
۲۱				
۲۲				
۲۳	هر کسی کز بیوه آن خودد بر	کفت دانای برای استان	کدر خوی من در دمنه	دو رخ میواش شد عاقبتی
۲۴	قاصد داناز دیوان آدب	فوشود او پیروی هر کز بر	پادشاهی این شیدان صاد	کدر هند شا برای حسنجو
۲۵	شهر شهر از پی و طلوع کین	سو هند شارون کرد از طلب	سالمای کشت آن قاصد	کاین بخود جز مکر محنون بند
۲۶	بس کس صغیر زد ندانم	بی جزیره ماندنی کو و نه د	هر که بر رسید کردش شجند	کی تو باشد کجا باشد کرا
۲۷	وین مرا اتر یک معنی دگر	بس کس آن کفتد کابصاحب	جستجو چو تو بزرگ سینه	در فلا نجا بد رخ می شین
۲۸	در فلا زبیده درخی هست	وین ز صغیر آشکار است	می ستودندش قشور کای	می شیند از هر کسی نوعی
۲۹		بس بلند هوان هر شائیش	قاصد کشته در جستن کمر	

المجلد الثاني

آین

نا امید گوید

طنز

طعنه باشد

تشنه

ریختن باشد

شکف

مغز خوش را ببرد
فوق سطر را
گویند

عنی

بیشتر گوید

عنب

برای انگوته

کونی

در ترکی چشم است

ازمر

برای انگوته باشد

ایستاب

برای انگوته

کرمی با کرد آنجا سالها	میبرندادش نهفته سالها	چو صبی در انداز غریب	و آخر آمد آخر الامر از طلب
جمع ارمه نتواند پیدا شد	در عرض غیر خیر پیدا شد	رفته امید او بکس نه شد	بجسته او عاقبت ناخسته
	کرد غم باز گشتن بپیر شاه	اشک مبار دیدی بر دیدن	

شرح کرمی شیخ سیر آنکس خنجر با آن طایر مقلد

بود شخصی عالی قلی کرمی	انداز آن منرا که آید شد	گفته می نویسد پیش مردم	دانشانه او بر او اندر شود
نادعای او بود همراهِ من	چونکه نویدم من آنجور	در پیش شیخ باختم بر آب	اشک می بارید مانند حباب
کنستیم با او در هم و رفت	نا امیدم و رفت لطیف است	گفتد او کز چه نویدم	چینست بطریق و با چینست
گفت شاه شاه کردم اختیار	از برای جستن بکشاکش	که در حق من ناورده است	میو او مایه آب حیات
سالم اجتم نمودم ز نوشتا	خو که ضرر و فخر این هر دو نشا	شیخ خندید بگفتن ای سلم	این درخت علم باشد در علم
گرمی پیش کرد در پیش	آب حیات از دریای محیط	توسعه در فقه ای محیط	زان در شاخ معنی بود بار
توسعه در فقه که گشته	زان تنی باقی که معنی نشا	که در پیش نام شده کاف	گاه پیش نام شد کاهی سخا
آن که گزیدم از آنجا	گرمی را و عهد نشا	گوید خود است از او آید	آن که نام باشد پیشمار
آن که شخص خود باشد بد	در حق بشود که برات بد	در حق بگو بد بشود	در حق آید دیگری لطف گو
در حق بگو بد او عروضا	در حق بگو بد او عروضا	در حق بگو بد او عروضا	صلابت و صفت از وصفی
هر که جویدم که شاکه	همو نویدم که شاکه	توبه بر حسب این نام دند	تا نماز آن حکام و شوق
سوز ظام چه جوی همچون	رومعا و طلب و بیایون	صورت آن چون قشور	معنی اندک چون مغز آید
در که از نام و سر کرد	فاصفاة نماید بیوزان	گرمی در دوز آساید	چشم تو بگردد بین بیک
احکام حلق از نام او فنا	چو معنی رفت آرام او فنا	اندرین معنی شالی خوش	تا نمازی تو اسمی را کرد

بیان مناعت چهار کس جهت انکونی با هم در کرمی

آنکه با یکدیگر کرمی نشینند

جاد کرد داد مردی بکند	هر یکی از شهری افتاد بهم	فارسی کز کرد و جوی عیب	جهله با هم در نواح و عیب
فارسی گفتا این چون با هم	هم میا کاز با انکونی هم	آن عرب گفتا معاذ الله	من عیب خواهم نه انکونی
آن یکی کز ترک بد گفتی	من عیب خواهم عیب خواهم	آنکه در کس بر نیاید	در کس خواهم من استایل
در نواح مشت هم منید	که در نواح ما غافل در	نشسته هم در نواح	باید در نواح و نواح

تاریخ تالیفات در سوره حمز
تاریخ تالیفات در سوره حمز
تاریخ تالیفات در سوره حمز

انصوا
بیوه ها و یتیم ها

۱	آن روی جملتان را می خورم	بس بگفتی او که من زاین بگردم	کری که آنجا برادری ضلعتنا	صاحب برقی عزیزی صد زبانا
۲	چار دشمن میشود بیک اتحاد	یکدوشمن میشود چار المراد	این در میان میکند چندان	چونکه بسیار دیدن از امید غل
۳	تا ز بانسان من شوم در گفتگو	بس شما خاموش باشید بصوتی	گفت من آمد شمارا انفا	گفت هر یکان دهد جگر و فرا
۴	در اثر مایه نزاع و فرقه	در سخنان در توافق و موافقه	در اثر مایه نزاع است خط	کز سخنان مینماید یک غلط
۵	چون خوری سردی فریاد بیجا	سر که را اگر کرم داری زانجا	کرمی خایستی وارد منی	کرمی عاریتی ندهد اشرو
۶	چون خوری کرمی فریاد بیجا	در بودیخ بسته دوشما ایجا	طبع اصلش سردیست بیجا	زانکه آن کرمی آن دهلین است
۷	نفره آرد دم اصل حسد	از حدیث شیخ حقیقت رسد	کز بصیرت باشد این زبان از	بگرز پای شیخ به ز اخلاص ما
۸	اشن بگرفت و برون آمدند	در زمان عدلش آهوا بپایند	اود بان جمله مرغان و سخنان	بجو سلیمان کرمی حضرت جانا
۹	اتحادی شد فیما بر زبان	او میباید شد میا دشمنان	کوسفند از کرم ناوردند	شد کور این از چنگال باز
۱۰	وان سلیمان جوی را هر دو جو	و انه جورا دانه اش را شو	نهان سلیمان جوجه میباید شو	توجو مور به درانه میدو
۱۱	کده صلح و نما ند جو ما	هر سلیمان هست اندر در ما	نیستنا از هد کرم بکرم امان	مرج جانها را در این آخر نما
۱۲	از خلیفه خود صاحب حق	گفت خود خالی بودا است حق	تا به الا و خلافها نذیر	قول ان من اتمه رایا دیگر
۱۳	مسلمونرا گفت نفس و لیل	مشغمان کردند همچون والد	که صفاتشان بخیر و بی گند	مرج بنهار اچان بیکدل کند
۱۴	باشدان توجید ما و تو	اتحادی خالی از شک و دو	ودنه هر یک دشمن مطلق	فقر واحدند سول و تو شد

بِخَائِنِينَ خَالِفًا وَعَدَاوَةً أَمْرًا مِيَانِ انْضَامِ بِيْرِكِي كَرِيْمِي
مُبَارِكِي يَغْبِخُدُ عَلَيْكَ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ

۲۰	اشارت باینست	کینه های کینه ساز مسطفی	یک دیکر جان خون شام	دوقبله کاوم فرج نام
۲۱	مخوش در نور اسلام و صفا	وازدم المؤمنون لغوی بید	همو اعدا و صب در بوستا	اولا اخوان شدند از دشمنان
۲۲	در شکستند و تن با خد	غوره و انکور ضلالت	چون فردی شیوه واحد شود	صود انکورها اخوان بودند
۲۳	چونکه غور و پیغمبر شد	بواخوین نفس واحد باشد	در از خون کافر اصلش خرد	غوره کوسن است بیست و خام نما
۲۴	در شقار و محض و ملایم	چشم کاوان رو بیند کور	فنه افهام خیزد در جها	کر بکرم آنچه او داد و نه
۲۵	در دود و دوزخ از ارم مجرب	سوا انکوری مور است نیر	از دم اصل دل آخر بکند	خود همانند کایشان قایلند
۲۶	تا دوی فرخیزد و کین و سیر	دوستی شهر کردد با ارم شد	تا یکی کردند و خد و صفا	بیر و انکوری مسود زندقه
۲۷	هیچیک با خودی چکنی دریم	همو خاک منفرق در ده کدر	صد هزاران ذره را دادا	آفرین باشتو کل اوستاد
۲۸	یکسوشان کردد شکوفه	کر نظر کرمه انجا و مثال	گشتان قصص جان نیماند ب	کاشا دجتمها ماء و طین
۲۹	فهمد اوسم که آورد انخلال			

۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

دینار
میان دروازه است
در روز سر آید
در اینجا چون دینار
میایخی خانه و در
کایت است از سر
ذاتی و کرمی و در
کراه را گویند
و خلیفها
نذیر
اشارت باینست
دوسره ملائکه
اوسلناک با یحیی
و نذیر او ان فریاد
الاخلاقها نذیر
بدنی که نرسد از نرا
بدین سخن در وقت
گشتند و هم از نذیر
ملائکه که نرسد از نذیر
نمکنند
اوین
فرج
نام دو طاقه از
منینه که از اخلاص
بودند

المجلد الثاني

وغيره را گویند
عاشق و غیره

۱۶
عاشق را گویند

عاشق و غیره

۴

مَرَج

زمین را گویند

نقبوا

اشارت به اوضاعه

درد و دق نکه

آفتکاه فرزندم

آشدن طشا فتنوا

فوالا از خون پدید

آفتکاه فرزندم

ارغومهای که بودند

ایشان حضرت است

فوت بر راه بریدند

شهر آباد را گاهی

فانزع

اشارت به اوضاعه

الغیر من غیره

بیتا بی غیره

نشکند

یعنی برد نکند

منطق

اشارت به منطقی

الصیغاتی منطقی

صید کهنه و کوه

در آنجا کرده و نام

منطق الطیر گفته

همه یاران هسته کوفت لیاک	ان نشاط و دین و دینی در می	درد بینی خورد و درد آورد	همه یار خنده در سر آورد آن
می کند از شرق و مغرب بکند	و از دین و دینش خبر	مواجم انداخته های دقیق	بر کوهها باز کردن عاشق
تا که بنده و بکشایم ما	دشکال در جواب آینه فرا	همه یار می گوید باید بدام	کامیند تا شود در فن تمام
او بود محروم از حرم و مرج	عمر او اندر که کار دست	خود زبون افکند و همه را	لیک پر شد در شکست افکند
با که کوش تا بال و پر ت	نکند یک یک از این گرفت	صد هزاران مرغ پرهاشان	ولن کینکه عواض و آفت
سال ایشان از بی خون بچرخد	نصو اینها بین هل مرغ ص	انزع ترک و روی و عرب	حل نشد اشکال آنکوز و ب
تا سلیمان امین معنوی	در نیاید بر نچه از روی	جمله مرغان نازع باز وار	بشنوید این طبلها از شهر
ز اخلاف خویش سوی اتحاد	همین ز به جانب روان کردید	بخت ما کنتم قوا و اوجکم	نحوه هذا الذی تمیضکم
کود مرغایم و بسرنا ساخیم	کان سلیمان از ادوی فتنایم	همه یار خندان شمر باز ان شد	لاجرم و امانه و دیوان شک
می گیم از غایت جهل و عنی	صد آزار عزیزان خدا	جمع مرغان کز سلیمان شدند	ترو بال بکنه بر می کنند
بلکه سوی عاجز چینه کشند	ببخلاف و کینه آن مرغان	هدیه ایشان به تعدادی را	می کشاید راه صد بلقیس
زاع ایشان که صورت زاع بود	باز همت آمد و عازع بود	لکک ایشان که لکک میرند	آتش توید در شک فزند
وان کبوترشان باز از ان شکد	بان مرغی کبوترشان هند	بلبل ایشان که حالت آرد	درد و خون خویش کاشن آرد
طوطی ایشان ز فدا آرد بود	کرد و روز فدا از ایشان بود	پای طاوسان ایشان نظر	بهر از طاوس بران دگر
کبک ایشان طغنه بر شاخه	دو تلوز راه علیین زند	منطق الطیر از خاک قاصد	منطق الطیر سلیمان کیاست
تویله دانی بانک مرغانوهی	چون ندیدی مرغی سلیمان آرد	بر آن مرغی که بالش مطرب	از بیرون مشرق مغرب است
هر یک آنکش ز کرسی تا شوی	واژوی تا عرش در کرسی	مرغ کوی این سلیمان میرند	عاشق و طایف چون خاشاک بود
با سلیمان خوک ای خاشاک	تا که در ظلم تمامی تا ابد	یک کتری که بر آتش میبرد	همه کز قطب ساحه میجو
وانک لکک و لوک آن مرغی		از هر لککی و لوکی میروی	

صید بطحکانه که مرغ خانگی میپروردیشک

تخم بلی که چه مرغ خانه است	کرد زیر پرچود این مرغیت	ماد و توط آن در دایه است	دایه ات خانگی بد و خشک است
میل در دایه که تراد ل اندر	آن طبع جانک از ماد است	میل خشکی مرز چون دایه	دایه را بگذار گویند دایه
دایه را بگذار بر خشک جبر	اندا در دجبر معنی چون	کر تراد دایه قریب از آب	تو مشهور و سودر دایه است
توطی بر خشک و بر ترند	نیچو مرغ خانه خانه کند	قوز که تنابنی آدم شهری	همه بد دایه بخشکی پانهی
که هلتا نم علی الخری بجان	از هلتا هم کبر پیران	مر ملایک با سق بر او نیست	جنس بران هم ز جگر کاینست
تو بر جوان بجانی از ملک	تا روی هم بر زمین هم فلک	تا بظاهر شکم باشد بر	بادل یوحی الی دیده و
قالب خانگی فتاده بر زمین	دعج او کردان بران مرغ	ماهر مرغایانیم ای غلام	بچرید اندر زبان ما تمام

۱۵
نایاب

المجلد الثاني

۱	تلهودا و دآب سار و صفا	با سليمان باي و در داسه	دوسليمان تا ابد ابريتر	پس سليمان عمر آمد ما چو پير
۲	او پيش ما و ما از وي ملو	تا ز جهل و خوانباكي و خضو	ايك غفلت چشم بند سحر آ	آن سليمان پيش خيله ما نگر
۳	يخبر از ذوق آب آسمان	چشم او مانده است آيونها	چون نداند كوكشايد ابر	قشنه را و در سر آمد بانك
۴	كنه دل بر سببهاي حشا	آنك بپند او مبتدعنا	از مبتدع جره محجوب باند	مركب همت نوي است بار اند
۵	ده بي زان كنج حاصل او د	آنچه در عدد سال همت	از نجات از فلاح و ارتقا	از مبتدع او ديكتنا

خبر نشيدن خاچيان كمر افان آن شيخ را هدا كد بر في يريك كمر صحرا

۱۱	ديدشان زاهد خشك و غشا	حليان آنجا وسيدند زان	در عبادت غرق و چون غشا	زاهدي بد در ميان با د
۱۲	وان سلامت در ميان آفترا	حليان چيران شدند زان	از مسموم باديه او را عل	جاي زاهد خشك بدان نگر
۱۳	يا سواره بر براق و دلدا	كشيو مسته سبره و كست	ريك كز نفس بپوشد آديك	دو تا سواده بد بروي يك
۱۴	بلخسوع و باخسوع و با نيا	ايتاده تازه رواند و نما	يا مسموم او را به از با نيا	يا كه پايش بر حير و حلتها
۱۵	تا شود در ويش فارغ از نماز	پس همانند آن جماعت در نيا	ماند بد استاده در فكر و نيا	با جدي خوشترين يك نماز
۱۶	جامه اش تر بود زانا و نوا	ديد كابر مي پيدا ز نوا	زان جماعت نذر و نوا	چون فاستغراق باز آمدن
۱۷	يا كه اشدا جابت كاه زه	كتهر كاهي كه خواهي سدا	دسته برداشته كسوي شها	پس پيسيدش كه آبتانجا
۱۸	تابريم از ميان زنا و هما	وانما سعي با زنا سرهما	تا بچشد حال تو ما را بغير	مشكل ما حل كز اديطانجا
۱۹	قوزبالا بكشود سعي و زم	زوز جوشي و زبالا كز زم	كه لجابت كز عاي حليانجا	چشم را بكشود سوي آسمانجا
۲۰	نود پيدا شد چو پيل آب كز	دو ميان اين مناجات برونجا	في السماء يذوق كز كرونجا	اي نموده تو مكان از لامكانجا
۲۱	حليان جمله گرفته مشكنا	ابري باريد چون مشكنا	در كود و در غارها مسكنا	چو آب از مشك باريد كز كز
۲۲	مي بيند از ميان زنا و هما	يك جماعت فانيجا بكارها	ابر چون مشكي در هنر با بر	يك عجب است در ميان زنا و نوا
۲۳		زان عجب بيا لله اعلم بالاشيا	قوم ديگر را يقين در ازيانجا	
۲۴		ناقصان سر هدا تم الكلام	قوم ديگر نايد بر اترسنا	

قد سر العبد النافق الكاتب المشوق
المؤتمن الممنون علي ما ياكل
الاحقر الجاني محمد باقر
الموسى الاصمها
الداعي لا اله الا الله
الشيخ
عليه السلام

في السماء

استادش ما بفتح
در سوره والذاريات
كذوق السماء
وما نؤعدون يعني
در آسمانست بعد
شما و آنچه وعده
داده شده است
شما

در گو

كوت معني كود آل

ديباچه مجلد الثالث

۱۱۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ يُقَوِّي بِهَا أَرْوَاحَ الْمُرِيدِينَ وَيُنِيرُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ
 الْجَهْلِ وَعَدَّهُمْ عَنْ شَائِبَةِ الظُّلْمِ وَجُودَهُمْ عَنْ شَائِبَةِ الرِّمَاءِ وَحِلْمَهُمْ عَنْ
 شَائِبَةِ النِّفَةِ وَيُقَرِّبُ إِلَيْهِمْ مَا بَعَدَ عَنْهُمْ مِنْ فِيمِ الْآخِرَةِ وَيَسِيرُ لَهُمْ
 مَا عَسَرَ عَلَيْهِمْ مِنَ الطَّاعَةِ وَالْإِجْتِهَادِ وَهِيَ مِنْ بَيِّنَاتِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
 وَدَلَايِلِهِمْ تُخْرِجُ عَنْ أَسْرَارِ اللَّهِ وَسُلْطَانِهِ الْمُخْصُوصِينَ بِالْعَارِفِينَ وَإِدَارِيهِ
 الْفَلَكَ الثُّورَانِي الرَّحْمَانِي الدُّرَيْمِي الْحَاكِمَ عَلَى الْفَلَكَ الدُّخَانِي الْكَرْمِي
 كَمَا أَنَّ الْعَقْلَ حَاكِمًا عَلَى الصُّورِ التَّرَائِيَةِ وَحَوَائِشِهَا الظَّاهِرَةِ وَالْبَاطِنَةِ فَذَوَاتُ
 ذَلِكَ الْفَلَكَ الرَّوْحَانِي حَاكِمٌ عَلَى الْفَلَكَ الدُّخَانِي وَالشُّهُبِ الرَّاهِرِيِّ وَالشُّرُوحِ
 الْمُنِيرِ وَالرِّيَاحِ الْمُنَشِّئَةِ وَالْأَرَاضِي الْمُدْرِيَةِ وَالْمِيَاهِ الْمَطِيرَةِ نَفَعَ اللَّهُ بِهَا
 عِبَادَهُ وَزَادَهُمْ فِيهَا فَهْمًا وَإِنَّمَا يَفْقَهُمْ كُلُّ قَارِيٍّ عَلَى قَدْرِ وِزَادِهِ وَيَسِيلُ النَّاسُ
 عَلَى قَدْرِ قُوَّةِ الْجِهَادِ وَيَقْنِي الْمُنْفِي مَبْلَغَ رَأْيِهِ وَيَصْدُقُ الْمُنْصِدِّ بِقَدْرِ قُدْرَتِهِ
 بِجُودِ الْبَاذِلِ بِقَدْرِ مَوْجُودِهِ وَيَقْنِي الْمُدُّعِي عَلَيْهِ مَا عَرَفَ مِنْ فَضْلِهِ وَلَكِنْ مُنْصِدِّ الْمَالِ
 فِي الْمَفَازَةِ لَا يَبْصُرُ عَنْ طَلَبِهِ مَعْرِفَةَ مَا فِي الْبَحَارِ وَيَجِدُ فِي طَلَبِ مَاءِ هَذَا الْحَيِّ قَبْلَ أَنْ يَنْقَطِعَ
 الْمَعَاشُ بِالْإِسْتِغَاةِ عَنْهُ وَيَقْوَى الْفَلَةُ وَالْحَاجَةُ وَتَحُولُ الْأَعْرَاضُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا يَسْتَعْرِجُ لِنَيْبِهِ

مجلدات کتاب مشنوی

وَلَنْ يَذْرُوكَ الْعِلْمَ مُؤْتِرُهُمْ وَلَا يَكُونُ إِلَى دَعْوَةِ قَهْدَا وَلَا مَسْعَرٍ عَزَّ طَلِبِهِ وَلَا خَا
 عَلَ نَفْسِهِ وَلَا مَنَّهُمْ لِعَيْشِهِ الْجَلِيلَةِ إِلَّا أَنْ يَعُوذَ بِاللَّهِ وَيُورِدِيهِ عَلَى دُنْيَا وَيَا
 مِنْ كَثْرَةِ الْحِكْمَةِ الْأَمْوَالِ الْعَظِيمَةِ الَّتِي لَا تَكْسُدُ وَلَا تَوَدِّ مِيرَاثَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْوَارِ
 الْجَلِيَّةِ وَالْجَوَاهِرِ الْكَرِيمَةِ وَالضِّيَاعِ الثَّمِينَةِ شَاكِرًا لِإِضْفَالِهِ مَعْظَمًا لِقُدْرَةِ
 تَجَلُّدِهِ وَيَسْتَعِينُ بِاللَّهِ مِنْ خَاسَةِ الْخُطُوطِ وَمِنْ جَهْلِ يَسْتَكْرِ الْفَلَيْلِ مِمَّا
 يَرَى فِي نَفْسِهِ وَيَسْتَفِئِلُ الْكَثِيرَ الْعَظِيمَ مِنْ غَيْرِهِ وَيُعْجِبُ بِنَفْسِهِ بِمَا لَمْ يَأْذَنْ لَهُ الْحَقُّ
 وَعَلَى الْعَالِمِ الطَّالِبِ أَنْ يَعْلَمَ مَا لَمْ يُعْلَمَ وَأَنْ يَعْلَمَ مَا فَدَعِلِمَ وَيَرْفُقَ بِذَوِي
 الضَّعْفِ فِي الذِّهْنِ وَلَا يُعْجِبَ مِنْ بِلَادِهِ أَهْلَ الْبِلَادَةِ وَلَا يُعْفَى عَلَى كَلْبِيلِ
 كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِ فَرَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَنْ قَاوِيلِ الْمَلِكِ
 وَشِرْكِ الشِّرْكِينَ وَتَفْصِيلِ النَّافِضِينَ وَتَشْبِيهِ الشُّبُهَاتِ وَسُؤَالِ الْمُنْفَكِ
 وَكَيْفِيَاتِ الْمُؤَقِّمِينَ وَآلِهِ الْحَمْدُ وَالْحَمْدُ عَلَى تَلْفِيزِ الْكِتَابِ الْمَشْنُوعِ إِلَّا هِيَ الرَّبَّ
 وَهُوَ الْمُؤَقِّفُ وَالْمُفْضِلُ وَكَهْ الطَّلُوقُ وَالْمَنْ لَا يَسْتَمِعُ عَلَى عِبَادَةِ الْعَارِفِينَ عَلَى رَعِيَّتِهِمَا
 وَحَرْبِ بُرِيدٍ وَنَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مِتِّمَ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ
 نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا أَشْمَرَ عَلَى الذِّكْرِ
 إِذَا لَمْ يَسْمَعْ وَعَلِمَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ بِرَحْمَتِهِ
 الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

المجلد الثالث



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اعتذار
جمع عذر است

زهیندا
نشوونما کردن

ملفظ
برگزینند و برآید

حذف
تیر هوشی است

کوه
طوبی اند
نجلی حلق یا

اشاره بابه واقعه
در مورد اعتراف
قلنا نجلی ربه لجل
حعله ذکا و خرمو
صعقا یعنی چون
اغل شد پروردگار

در بسوم دفتر بهل اعداد	بر کسا کینه اسرار را	این بسوم دفتر که سندی است	ایضاً التوحام الدین
نزقیده و پنده و روغن بود	ببصر اج شمس کو روشن بود	تر عرقی که خوارش میجد	قوت از قوت حق میزد
بود از دیدار ضلالت و غرور	قوت جبریل از مطیع نبود	ز طناب استغی قایم بود	سنگ که در دو کو خیزد آیم بود
تا روح و از ملک بگشته	چشم از نام ز نور آشته	همه ذوق ان تر طعنا و اوتو	همین از قوت ابدال حق
ای عناصری که مزاجت را غلام	ببصر و شش که کشان بود	بر تو آتش شد کشتن با خون	چونکه موی صوب او صابا لیل
وصف حدیث با کون ملنظ	این مزاجت جهان منبسط	و این مزاجت بر آیه پایه	همه مزاجی را عناصر مایه است
حلق مجید سنگ با حلواوی	ایضاً التوحی مجذوبانی تو	نخستک آمدند از خلق	اید ریاضه صبه افهام خلق
هل رأیم من جیل در فصل کجیل	صا در دگانه و انشوی لیل	تا که می شنید می بارین	کوه طود اندند نجلی حلق یا
حلق مجید هر عضو جلد	حلق مجید جلم و روح را	حلق مجیدی کار برود است	لفه مجیدی آید از هر کس بکس
تا نریزی قدر این پیش کس	تا نکوی تر سلطان از ابکس	از دعا و از دعا خالی شو	این که می شنید که اجلا بی شو
تا خود آب بر روی صدکا	حلق مجید خاندان لطف خدا	کو چو سووسن در زبان افتاد	کوثر آنکس نوشد اسرار جلال
کشت جوان لقمه ایشان رفت	چو کاشمش خرد حیوان کشت	تا کاشمش را خورد اندر طلب	باز حیوان را بچشد حلق و لب
کر کویم خودشان کردد و نا	دندما دیدم دهان را شعله	بچویداشد از بشر روح و	باز خاک آمد شد کال بشر
زانکه کدم بی غذای کون	زد قهار از دقها او مید	دایگانزاده لطف عام او	بر کها از برك از انعام او
با قیامت مقبل و مقبولان	جمله عالم آکل و عا کو را	پاره کفتم بدان زبان پاوا	بیشتر شرح این سخن را مثنوی
اهل آثار المجلد مجتبع	این مجله و اسفانست منقطع	و اینها و سا کائنات مستقر	اینها و سا کائنات منشر

بر کون

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد

المجلد الثالث

۱	دسته از صدا آواز و احاطه	لایفات الضالحات	آب حیوانی که مانند نا ابد	بسیر کریم است که خود را داد
۲	غالب مغلوب و عقل اول	اکل و عا کول و احل و است	خویشا لات عدد اندیش	که هزار اندیک تر بدیش
۳	زانکه جو انوش کل شکل	واندوا قرون نشد باجم	خود آن چندین مضام و جل	حلقه داد و عصاره اول
۴	وازن خلق و مقام خداست	کس عمارا جوا عشا حلقه	نا بخورد او هر خیا لاتی کذا	مربوبه از دست صاحب خلق و
۵	آنکه هر روزش اجل را بشود	خلق نفس از دست خالی شود	کجند بجا به او و احل و است	بسیر از بی تابانه از خالی
۶	کز مزاج بد بود ترک بدان	شرط تبدیل مزاج آمد بد	یا فساد و هم معدن کبر	حلقه عقل و دل چو خالی شود
۷	رفت زشتی ز خیر چون شمع	چون مزاج زشت او بد بود	وزد و بد رنگ و بجم و نکل	چون زلیج آدمی کل خیار شد
۸	بر کس ابد راه صدستان بر او	کریند راه راه صدستان بر او	تا باعث شوند که بنفوز را	دانه کو طفل شیر آموزد
۹	اندر اندک جهد کز تم الکلا	کس حیوانات موقوف نظام	از هزاران غنچه خون و عرق	زانکه کشتند حجاب آن صغیر
۱۰	بود او و او بود از خون آرد	چون جنین بد آدمی خونخوار	از نفس مؤمن بر دم باکی کذا	بوی جنین بد آدمی خون بهشت
۱۱	طالب شکل پنهانی شود	وازن نظام لغو لغمانی شود	وازن نظام شیر لقمه کبر شد	از نظام خون غذایش شیر شد
۱۲	اندر او کس نعت چندین کول	یک مین خرمی با هر طرف اول	کسی روز عالی کس منظم	کجین ناکس بکشتی در دهم
۱۳	افتاب ماهتاب صدتها	آسمان بر بلند بر زمینیا	بوتانها بالهها و کشتهها	کوهها و بحرنا و دشتهها
۱۴	تو درین ظلمت جرد در امتحان	در صفت نابد عجایبهای آن	با عها دارد عروسها و	از شمال و از جنوب از دیو
۱۵	ز این رسالت معجز و کاشف	او محکم حال خود منکرید	در مینا جلس انجاس عینا	غور خوری و چهار ضلع سنگنا
۱۶	فشو ادراک منکرناک او	سفر خیری چون دیدار از اول	زانکه در هم کور از این معنی	کاین محالکند فریبش عین
۱۷	کسی چون عالی بی بود ک	کاینجا جاهای کس ناریک	زانجا ابدان میکوشند	همچنانکه خلق غلام اند
۱۸	چشم زانند غرض از اطلاع	کوش باشند طبع از استماع	کاین طمع آمد مجابی در دفع	بسیر در کوشی ز ایستادن
۱۹	خون تر بار بر دلش محبوب کرد	از حدیث انجمنها محبوب کرد	کان غذای او سدر و اوطاق	همچنانکه آن زمین با طبع خلق
۲۰	شد خجالت خوستی جاودن	بر تو هر طبع حوشی این جنت	غیر خون او نداند چاشنی	در این همه انواع نعتش اندوز
۲۱	بر تو پوشانند یقین را بیک	کس طبع کورت کند بیک	او جبار استینت کرد در دود	طبع فرق این حیات بر غرور
۲۲	نانهای بار سر از آسمان	از طبع بنیان نم خورد آستان	در تو صد کوری فریاد از	خو ترا باطل نما بد از جمع
۲۳	بی ظلام کفر خود بن شود	خسته جانند در سن خون بن شود	از غم و شادی قدم میرود	کاندرا در کجوز و دلت و
۲۴	تابیای در حقیقت نور جلا	لشوا کون نقشه تمیل آن	تاریخ از خون و مانی در اما	بندیر از ابد بر اشو جان

فصد انانی کدرینا با نبی بعضی مردان
رسید و وصینت کرد که نیک چکانست مخورید

خطرات
جمع خطرات
بافیک
الصالحات
آمد کریم
اشاره بآیه در سوره
کفایت کرد و القاب
الصالحات خیرند
نوابا و خیرتر از این
جرهای نیکو که باقی
مادار آدمی هر
نزد خدا چه از جهه
خواصه آنجه ناکند
فانی
کلوا کویند
بتفوز
بیرمون و کرد آرد
دهن را کوید
مرغیف
کرده ناست
فظامر
باز کوفتن از شیر
باشد
اکولست
جمع اکل بعضی اکل
سور

فصل اول
در بیان بعضی از
اصول اخلاق
و عبادت

المجلد الثالث

میرسیدند از سفر و از راه کوه	کر سینه مانده سده بی برآید	دیدد انانی که روی درویشا	آرسند و که در هندستان
جمع آمدند بخان ازین کربلا	گفت نام که مجموع و از خلا	خوش سلا بهش چون کله بر کفش	مهردانان پس چون سبک بگفت
بند من از جان بازده لاشیونید	پیل هشتای سو که کنون میرید	تا نباشد خورد تا فرزند پیل	لیا الله الله یقوم جلیل
بیل مادرشان بود اندر	کس فرزند و لطیفند و سبک	صدایشان بس در خواصا	بیل یکا سندانند هاشان
الحمد را از کوه که مرحوم او	دور آتش آید از خرطوم او	می بگردد در چنین راه آه	انبی فرزند صد فرزند آه
گو کشد کین از برای جانها	غابی مندیش از نقصانها	غابی و خاصری بن باخر	اولیا اطفال خندای سیر
لیک اندر ستم یار و ندیم	از برای امتحان خار و یتیم	در غریبی فرد از کار و یکا	گفت اطفال سندان اولیا
صد هزار اندر هزار و یک	گناهها این دل تو نشان مید	گو یا هشتاد و آخری من	پشتی رجه عینهای من
بوح شرق و غرب و غربا و خب	ورنه کی کردی یک نفرین	موسی فرعون را بر روز بر	ورنه کی کردی یک جوهر
دجله آب سیه روی نشانی	گشت شهرتشان چون فردویشانی	شهرهای کافران را المراد	بر کند و یکد غای لوط را د
خوبه فرقی نیاست با بد آ	صد هزاران اولیای حق پر	در ده قدس سبک بر گذر	سوسا کشان نشان دین خیر
توسین خورشید کن کور می زند	بخوشد کهها و بازان بفسر	خوبه که چون که کهها خون	کر گویم این بیان از روز شود
دفعه منصوب دار و همچون	همه می بیند ز صرصر حوص ان	لیک از اشک زیند غیر شیم	غریب کوزین در بین و نیز جیم
پنده را از دین شهوت کین	دفعه آنجا که خود را بشکین	دفعه ایغالی ز غیر و بر دینش	نومو بیند ز حرص خود کیش
بچو رهند از نفس خود رکنند	بچو رهند از دست خود سکنند	دفعه اند خون خود مرقان	دفعه جولان بر سر مید آکنند
گفت زان در نشان محراب صبا	توسین بر کجا با شاخها	بچه ها در شور ساکن میزند	مطر با نشان از درود و فرزند
کوشن را با پدنه این کوشن	توسین بر کجا را کف ندن	بر کجا با شاخها هم کف ندن	توسین لیک هر کوشنشان
خویش روی و چیزی مگو	خاین دهان بر بند از هر ل	تا بسین شجران را با فروغ	کوشن بر بند از هر ل و دود
دختر مرغ است ماصتی	سر بر کوشن و چشم است	کس بگوید بدنی حق هواد	سر کشد کوشن محمد در سخن
	سواهل پیل و بر آواز	ان سخن با بیان ندارد باز	

بفید فیضی معرضان پیل چکایت

تا نما یاد انتقام و در خوش	تا کجا یاد کباب و خوش	کرد سده هر تیر بر می بند	هر دها را پیل بونی بسکند
کی بر جان عزیز آن کوه صوف	هیز که بویای هاشان خالق	غیبکیشان کی کیم بر	کوشنهای سدکان خونوی
نی توان خوش کرد از دارود	نی دهان زنده بکامگار آنها	ناتسند اند کور منکر با نیکر	وای آن اندوستی کس بوی کما
بر سر هر از خا و بر نشانی	چند گوید ز جفا کوزن	راه جلت نیست عقل هوش	آید و غریبش مرید بوش
زان همان و بخور با شاکم	هم بصورت منما بد که کھی	کوشین جوی آب و در صورت	کر غزواتا را سکر اشو
در جواب آید یاران کانی	خون می بیند کس از یارن	جستند همشیر بر ورق سوز	گوید آن بجزوهای احرم

تجمع
کوشن که کوشد

کربلا
موسی هلاکت

سبک
قره مردک

اولیا
خند سیر

اطفال ای
انا ایضاً کنت کلوا
عالم الله خیر الله
انهم تعالوا و انهم
الله انهم تعالوا
کس خلق عیال جدید
عجوز بر مد کس
کشف او بعلد ایشان
رشد و مغز بر کس
کفر و غیر رسا

نبی
قران بخند آکند

کینر
مکافات و نماند

کوشن
بند کانی

مافی

اشاره به واقعه در حرات و این

المجلد الثالث

۱۰۱۱

۱
از خیال کوچ کردن

۲
منکوش

سرز بر باشد

۳
خوف

فردین و بنی نشا

هم آمد

۴
لبد

مددا گویند

۵
سره

نیکو گویند

۱۲

۱۳
عائیس

پایان بنا

۱۴
تیمین

وکت است

۱۵
پای

رشوه باشد

۱	از هیبت آن خیالی شد کتوف	بچه خیال ساین که اینج نکرده	بچه خیال این که کتوف از کتاف	مانعی بدیم با سدا این نیال
۲	چشم دشمن بسته زان چشم و	او هم ببندد که آن از بهار است	بیش بیمار و سرش منکوش شد	گوزها و تیغها محسوس شد
۳	از تیغ کبر او و چشم او	مرغ سپنکام شد از چشم او	چشم او روش که چو خوروش شد	حرص نیارفت و چشمش پر شد
۴	بنکران و ترغ جان ایمان را	هر زمان ترغ است غر جانان را	گو نبرد و قنجانند در را	سهریدن واجب آمد مرغ را
۵	تا که خالی کرد و آید خون	ی شماری می دهند بیوفت	بغیر شب مانند نیار است	عمر تو مانند هبمان ندانست
۶	تا نواز سحر و اقربای غرض	پس نه بر جای مردم را عرض	انداید کوه زان داون پلا	کز که بستانی و نسبی بجای
۷	کار هایت ابر و نان نعام	عاقبت تو رفت خواهی تا تمام	بر بکاری که بود در دین کوش	در تمامی کارها چندین کوش
۸	در موی آن کوه غز این موی	بلکه خور و ادب صفا کوهی	بوستک و بچو و بی لبند	و این عمارت کون کوه کوه
۹	سود از اصحاب یعنی آن سر	کوه خانه قها و کک کوه	تا دمی آید در دهان از کوش	خاله او کردی و مد فونش
۱۰	کز دم غم زد دل عدنان او	درد عذاب منکر است آن فلان او	هیچ اطلسی که کرد هوش را	بنکران کوزنده اطلسی شوی
۱۱	چون بات اندیشه و شکر سخن	زان یکی بنویسد آن دلق کهن	زان در دین اندیشها اثر زان	از برون بر ظاهرش و شکر نکا

رُجوع بچکایت مسافر از نیک بچکان

۱۵	تاد در جانان نکرده سخن	کفت ناصح بشوید این چنین	کفت ناصح بشوید این چنین	با کلاه و بر کلاه قانع شوید
۱۶	جز سعادت که بود انجام نضع	من برودم ز کوه و دلم	دردشکاپیل بچکان کرد	من تقبلیغ رسالت آدمم
۱۷	طمع برک از اینجهانان بر کرد	هیز میباید که طمعان ز کرد	نار هانم من شمار از اندم	این بگفت خبری نادی کرد
۱۸	بور فلی فریبی نوزاد	ناکاران دیدند سو جاده	کش طر رجوعش اندو او	اندرا افتادند چو کاز کاز
۱۹	کعبه شان خیرش بود یاد	آن یکی هم خورد و سپیداد	بال بخورند و فرشتند	از کابش مانع آمد آن سخن
۲۰	وزن کرسنه پایشان آن رده	کین نشاندند و خند آن همه	بخت و خشد ترا عقل کهن	دید پس سنها کی میرسد
۲۱	هیچ بوزانو نیامد نا کوار	بوی میگرد آن فاش را شده	اول آمدیو آن خار بود	چند باری کرد او بر کشت
۲۲	بوی آمد و فلان این خنده سر	مر لب هر خنده را بوی کرد	مرد را نازد آن شه پیل	کر کباب پیل زاده خورده بی
۲۳	بهر رانید و بوی شزان شکو	درد ما او پیلک از آن کوه	بورد رانید و بگشتن نزل	بر هوا انداخت هر بار کرا
۲۴	تا نیارد خونایشان نبرد	لوی خوردند خون خلق از او	تا هر زه بر زمین میشد شکا	مال ایشان خونایشان زان
۲۵	فیل چیه خواره را کینوشد	مادوان فیل چیه کین کشد	زانکه مال اندوز آید بکین	فیل چیه میخوری ای نا خور
۲۶	پیل داد بوی چیه خویش را	بوی سوا کرد مکر اندیش را	هم برار و خصم میل از تو دما	آنکه یا بد بوی سخن از من
۲۷	چون نیابد از دهان ما بخورد	مصطفی چو بوی برد از راه	چو نیابد بوی باطل از من	هم نیابد لیک پوشانده ما
۲۸	میزند بر آسمان ستر خام	نوهی خستی و بوی آن حرام	بوی نیک بد بر آید بر شما	هر انقار ز شفت میشود
۲۹	در سخن کهن نیاید چون پیاز	بوی کبر و بوی جرم و جوی آن	تا بوی کز آن که در دین	

المجلد الثالث

اخیر

شاد است
در سوره شومون
قال خیر انما
ولا یحکمون
حباب انما یحکمون
است

بر دماغ هفتیشان بوزند چوب بد باشد خوی مردغان آن چنان معنی هر روز یلتسو	آردم سو کند غمازی کند اخیسوا بد جواب آن دعا قد بود معنی کز و لفظ نکو	از باز و سیر نفوی کرده ام آن دل کز می نماید از زبان آن کز تیغ معنوا خد است	کرمی سو کند من یکم در دام ببرد عاها اردتو از روی کرمیت کز بود معنی س
--	--	--	--

در بیان خطای مجانب که بهتر از ضوابطیکان است

یک مؤذن کو بواضع بیار یک دور سحر از عنایان هفت و آنکوم آرزو آغاز نامت	حق را می خواند از روی نیاز ای نبی دای رسول کرد کار ششم بیغمی می شود بکفت و تصور ایند تا من را زان درد عا میخواند از احوال صفا	آن ملا صدوم در بانگ غماز این خطا اکنون که آغاز است توجه اندک در حق تعالی از نصدقه و غیره و قال کرمی زود و خوش کرد غما	تا نکند ای هم نیت است خیر تا سدار در صلوات کاخان نرد خدای بیبار
---	---	---	---

او کزین خفتد الی موسی علیه السلام که بدیها نخواست مرا که بدان کفها نکرده باشی

گفت ما را از دهان فرخوان از دهان فرخوان کالی الله روح خود را چنانک بجالاک شکر بزد چون برافروند ضیا	دقت حاجت خواستن اندک دعا گفت موسی من ندادم آن دعا از دهان فری کردی کلاه یادها خویشتن با پاک کن میگردد دستها از دستها نه بلبسته ماندونی آندها	همه این فریو تا موسی خدا بادهای که مکرری تو کلاه در سحر در روزها آرزوها آر دهان غیر است غمخوار دختر بر بندد زدن آید بلبسته چو بر افدماه پاک از دهانها	با حق بگفت الله در سخن بیچار آنچنان که دعاها مرفور آر دهان که نکرده است که راه ذکر حق با کس چون پاک رسید
---	---	--	---

در بیان آنکه الله کفر نیانمند غیر لبتیک کفر حق است

خوبی که الله را لبتیک کو دیدد خواب و خیر و خیر ز این همی رسم که باشم در با	تا که شیرین کرد از ذکرش این همه الله کنشی از عشو او شکسته دل شد نهاد گفت لبتیکم می بدجو	آن کی الله می گفت سببی جند کوی آخرای بسیار کو چند الله میزد با روی سخن چو پیمانانی از کس خوانده	گفت شیطان در حقش این زود می نماید بک جواب بلند بیخفت کس من زود کز چون با مانده
--	--	--	--

عفو

از حد در گذشتن
ناشد